

تاغ محمد رسول
۷۶۲۸
تاغ ابراهیم
۷۶۹۱۵



۸۲۰۴-ن

کتابخانه مجلس شورای ملی

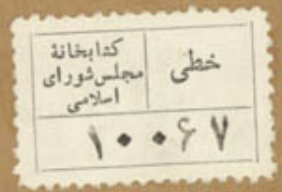
کتاب: خلاصه المقدمات (مقا، شرح او، ۱۳۰۲)

مؤلف: خواجه ابوالکلام حسن بن محمد الملقب بجمی

موضوع: _____

شماره قفسه: ۷۸۵۱۹ / ۱۱۱۵۱

شماره ثبت کتاب: _____



تذکره
پراگه کتب

۳۱

در نسب شیخ قدس الله روحه الغریز امام محمد غزوی در
مقام نوشته که شیخ عربی نسب بود و پدر و مادر او عرب ۷۸۵۹
بودند و مردم او را ابو نصر عربی گفتندی و احمد عربی
گفتندی و مردی جلد و شجاع و جوانمرد و بلند همت و
کیس بود و آثار شهادت و فطانت و سخاوت بر احوال
او ظاهر و لایح بود و شیخ احمد ترخستانی رحمة الله علیه
نیز چنین نوشته که از ابتدای طفولیت شیخ را همه
اوصاف عرب بود چون شهادت و شجاعت و کیاست
و فطانت و سخاوت و فراست و مردود و قوت و
دین ابواب حلالات غریبه از او مشامند اقتاد از آن
جمله یکی آن بود که شیخ را در چهار ماهگی دایه او بر گاه که
از کوهاره برداشتی بزبان فصیح گفتی یا علی دیگر آنک
شیخ در هفت سالگی کان جوین و تیوی در خور آن
بدست داشت چنانچه عادت اطفال باشد و در
کوی باجمعی کو دکان بازی می کرد جمعی از بیاب ده نامق



موسسه
سلطان احمد
۱۳۰۵



آسیا سنی با سیامی بردن چون بدین میدان بود کان رسیدند
شیخ تیری در آن کان جوین بیوست و پرسنگ کشید
و بانگ زد که باز ایست سندان باز ایستاد و جند انج
سعی نمودند هیچ حیلتی از بنجا نتوانستند برد و مثل
این حالات در طفولیت از ایشان بسیار بظهور رسید
و شیخ احمد عربی و احمد بجلی گفتندی بسبب آنکه از زردان
جریر عبد الله بجلی بود بشش بدر بجریری رسید و
جریری بی بدر با برامیم بیغامی رمی رسد صلوات الله
علیه و نسبت ایشان بدین کیفیت است احمد بن ابو
الحسن بن احمد بن محمد بن جریر بن عبد الله بن لیث ^{البجلی}
ابن جریر بن عبد الله بن جابر و هو الشلیل بن مالک
بن نصر بن ثعلبه بن جشم بن عویف بن جریمه بن حرب
بن عامر بن مالک بن سعد بن نذیر بن قیس و هو
مالک بن عقب بن انما بن ارض بن عمرو بن العوف
بن بنت بن زید بن کهلان بن سبأ البجلی الاحمسی بن

شهر

یثرب بن یزید بن قحطان بن هبیس بن جمیل بن قبیله
بن اسمعیل بن ابرامیم صلوات الله علیهما و جریر عبد
حکم و بزرگ و سیدین و طایف بود و در تاریخ امام
محمد میهم مذکورست کسی و شش قبیله عرب در
تحت حکم او بودند و او مردی کریم و سخی و همان ^{ست}
دشجاع و غیور و عالی همت و نیکو صورت و بسند
سیرت و مبارک قدم و کشاده روی و منبسط بود
و حضرت بیغامی صلی الله علیه و آله و سلم دعا کرده
بود که جریر عبد الله بجلی و عدی بن حاتم طی را خدای
تعالی شرف ایمان کرامت کند هر دو را ببرکت دعاء
بیغامی علیه السلام و التحیه خدای عزوجل اسلام
روری کرد و چون جریر در تاریخ لسنه عشرم از مجرم
که این سال را حجه الوداع گویند اسلام آورد سی و
شش قبیله عرب که در حکم او بودند اکثر ایمان آوردند
و مسلمان شدند و گفت امان آوردن او آن بود که

۲

اعراب نزد یک او آمدند که جو امنح محمد قوشی نمیکنی که
دعوی نبوت میکند گفت محمدی از قومیش بیغامبر آخر
الزمان خواهد بود بحقیق کم اگر این مرد آن بیغامبر
نباشد بمنح و دفع او مشغول شوم روزی جماره سوار
شد و متکروار بمدینه آمد و بمسجد حضرت رسالت علیه
الصلوة والسلام در آمد و سلام گفت حضرت رسالت
علمه السلام جواب گفت و تعظیم او فرمود و ردای مبارک
خود انداخت و دست او گرفت و او را بر بالای ردای
خود نشاند او گفت یا محمد علت آنک رسول الله دانستم
که تو رسول خدای ایمان بر من عرضه کن حضرت رسالت
ایمان بردی عرضه کرد و او قبول کرد و فی الحال مسلمان
شد و جازه خود بکسی داد و مکتوب نوشت مهر کرده
فرستاد سی و شش کس را که کلانتران قبایل او بودند
طلب کرد همه آمدند و ایمان آوردند ایشانرا فرستاد
تا همه قبایل خود را بایمان دعوت کردند و اکثر مسلمان

شدند و او ملازم آستان حضرت رسالت شد و دیگر
از مدینه نرفت و در سنه اربع و خمسين فوت شد و از
وی چهار پسر ماند لیت و عبد الله و منذر و ابراهیم از بزرگان
عقب نامند و در کربلا با امیرالمومنین حسین شهید شد
و از آن سه پسر دیگر فرزندان بودند و هستند و
جامع الاصول از بخاری و مسلم و ترمذی روایت میکند
که جریر گفت ما بحسب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
منذ اسلمت و لا رأی الا تبسم فی وجهی یعنی سخبر علیه
الصلوة والسلام هرگز مرا محجوب نگردانید از آن روز
باز که اسلام آوردم و هرگز مرا ندید که در روی من
نخندید و هم در جامع الاصول روایت میکند که جریر
گفت که رسول صلی الله علیه و سلم گفت جریر را که خطا
نمی کنی مرا از ذی الخلصه و این ذی الخلصه خانه بود
در خشم که آنرا کعبه یابنیه و شامیه گفتندی پس باضد
سوار از احسن بودم که همه اصحاب خیل بودند و من

براسب نمی توانستم استاد بس حضرت رسول علیه
آله الصلوة والسلام دست خود بر سینه من زد تا غایتی
که اثر انگشتان مبارک او را در سینه خود دیدم و گفت
اللهم تبتّه واجعله هادیا مهديًا یعنی بارخدا یا اورا ثاب
دار و او راه نمایند و راه نموده کرد آن بس جریر گفت
بعد این دعا بیغیر هرگز از اسب نیفتادم و بعد
جریر برفت بسوی ذی الخلفه و از اشکست و بسوخت
و کس بر رسول خدا فرستاد بس رسول جریر بیغیر را
صلی الله علیه وآله وسلم گفت سو کند بان کسی که بر اینک
است ترا بحق که نیادم پیش تو تا ذی الخلفه بگذرد
مخواستی که این بیغیر علیه السلام بخ نوبت گفت که
برکت دهد خدای عزوجل در خیل ایچس و در مردان
ایچس و نیز در جامع الاصول است که در حرب **دگر**
علی بن ابی طالب کرم الله وجهه لشکر آماده ساخت
معاویه اهل شام را بحرب امیر المومنین بیرون آورد

علی کرم الله وجهه از هر قبیله که در لشکر معاویه بودند
هم ازان قبیله از لشکر خود در برابر ایشان مقرر کرد که
باقبیله خود حرب کند با ازد و خثعم با خثعم و علی
مذاهر قبیله بری کردند ملک قبیله جریر
و ازان قبیله بجحیر ازان قبیله میج کس در
معاویه نبود اشانرا فرمود که با قبیله دیگر حرب کردند
که ازان قبیله نیز در لشکر عراق میجکس نبود و در تاریخ
امام محمد میصم مسطور است که امیر المومنین علی جریر را
احترام و تعظیم بسیار می نمود و او را دوست می داشت
و جریر را نیز با امیر المومنین محبت و اخلاص تمام بود
چنانکه یک روز امیر را بخانه خود ضیافت کرد امیر
المومنین حسن و حسین را با خود بخانه او برد چون
بیرون آمدند آن روز بشکرانه انک امیر و امیرین هما
اوشندند مفت مزارش تصدق کرد و مناقب جریر
در کتب احادیث و تواریخ بسیار است درین کتاب

چون مختصرست شمه کفایت است

باب دوم نسبت خرقة شیخ ^{سرم الغریز قدس}

شیخ اخدرخستانی و امام فرزوی و مولانا تاج الدین

محمود بوزجانی و مولانا زین ^{بیادی رحمه الله}

علیم چنین نوشته اند که در ^{عادات در کوه}

خرقة از دست خصو علیه السلام پوشیده و از شیخ

ابوطاهر کرد که بی رحمت او بود و حمید شیخ ابوالعباس

قصاب بود و چون بمیان خلق آمد خرقة سلطان ^{اسعد}

ابولخیر پوشید قدس سرم بحواله و وصیت او از دست

فرزند او ابوطاهر قدس سرم خانک در مقامات ^{شیخ}

ابوسعید مذکورست که در وقتی که شیخ ابوسعید این

عالم نقل می کرد فرزندان و حمیدان حاضر گشتند که شیخ

خرقة بکه حواله فرماید و معنی او نصیب که باشد شیخ

فرمود که آنچه شما می طلبید حواله دیگری شد و علم شیخی

مارا بر در خانه خماری زدند و کاری که ما را و همه ^{مشایخ}

ماضی را بود بوی تسلیم کردند و او را برگزیدند و او ^{مستور}

هل من مزید مگوید شیخ عطار دلاق این مقام گفته ^{است}

دوش میگویند بیری «خرابات آمدست»

آب چشمش با صراحی در مناجات آمدست

می غسل کرد بدستش بتکه مسجد شود

بیر عاشق بین که چون صاحب کرامات ^{آمدست}

و فرمود شیخ ابوطاهر را که ای فرزند وصیت من آنست

که طریقه شریعت را نیکو رعایت کنی و خرقة مرا که در دست

تو امانت است بس از وفات من بچند سال جوانی

بیاید صاحب کمال احد نام مردی باشد بیابا بلند رنگ

روی او سرخ و سفید محاسن او میگون چشمه ها او

شهبلا و شهبلاجشتی را گویند که سیاه می او مایل بسرخ ^{شد}

بس از آنک از زیارت من فارغ گردد و تو ^{خالقاه}

نشسته باشی زنده زنده که او را تعظیم و احترام بسیار

نمایی و این خرقة را تسلیم او کنی چون آن مدتی که

سخ ابو سعید فرمود گذشت شیخ ابوطاهر بدرخود را
در واقعه دید که با اصحاب بجای می رود گفت محذوم
بجا خواهم دید رفت گفت تو نیز بیا که قطب الاولیایم
با استقبال می رویم این شب که واقعه دید روزش
با اصحاب گفت دیگر روز صغوه کبری شیخ از زیارت
سخ ابو سعید بخانه در آمد چون شیخ ابوطاهر او را
دید نشانه بدر همه از او مسامحه کرد بر موجب وصیت
بدر شرایط عظیم بجای آورد خواست که خرقه تسلیم
کند با خود اندیشید که خرقه که از دست مبارک مصطفی
بمرتضی رسید و از بواسطه چندین بزرگواران به
بدر من رسیده آسان از دست دادن کار مشکست
چون ابوطاهر این اندیشه کرد شیخ گفت یا اباطاهر
«امانت خیانت نشاید کرد شیخ ابوطاهر اعتذار
نمود و خرقه را حاضر کرد و در شیخ پوشید پس شیخ
خرقه شیخ ابو سعید پوشید بحواله و وصیت او از

دست شیخ ابوطاهر و شیخ ابو سعید از شیخ ابی عبد
الرحمن السلی و او از شیخ ابوالقاسم نصری بادی و او
از شیخ شبلی و او از شیخ جنید و او از شیخ سری سقطی
و او از شیخ معروف کرخ و او از امام جعفر صادق
علیه السلام و او از پدر خود امام محمد باقر و او از پدر
خود امام مسلمین و امیر المومنین زین العابدین علی اصغر
و او از پدر خود امام المسلمین و امیر المومنین حسین
و او از پدر خود امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه
السلام و او از حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
باب سیم در ذکر اولاد و ازواج
شیخ قدس سره حضرت شیخ را جهل و دود و فرزند
سی و نه بسر بود و سه دختر و ازین جمله چهارده سر
بود که بعد از وفات شیخ در میان خلق بودند و
را مقامات و کرامات و حالات و تصانیف و تالیفات
بود و همه را ولایت بود و خاص و عام آن همه از

مشاهده کرده بودند اما تفصیل آن اگر درین کتاب یاد
کرده آید دراز گردد و کتب ایشان که دال است بر ولایت
ایشان سوی آنچه در فترت چگونگیان مفقود گشته حالا
در میان درویشان هست چون سدر البدایع و رموز
الحقایق و صراط السالکین و حدیقه و غیر ذلک و ازین
چهارده بسر شیخ **اول** رشید الدین عبد الرشید بود
اوراد و فرزندی بود علی و ابوالقاسم و از ایشان فرزند
نماند و مدفن او در قریه از غنماست از ولایت ^{شیراز}
دوم جمال الدین ابوالفتح مدفن او در مغرب زمین
است و اوراد و بسر بود عبد الوحیم و از ^{عقب}
نماند و احد فرزندان او در مغرب زمین بسیار
اند **سیم** صفی الدین محمود و مدفن او در روم
است و چنین شهرت دارد که فرزندان او در
روم بسیار اند اما این سخن در مقامات شیخ
احمد ترخستانی و مقامات امام محمد غزوی نیست

و اوراد سه بسر بود ابوالمعالی و صاعد **چهارم**
قطب الدین محمد مدفن او در برس است از توابع
نیشابور بوکایت رخ و فرزندان او اینجا بسیار اند
پنجم فخر الدین ابوالحسن و مدفن او در عزرباب
است بوکایت جام و او را یک فرزند بود عمر نام کنیت
او ابوالحسن **ششم** نجم الدین ابوبکر مدفن او
در بیابان کومان است و او را یک بسر بود ابراهیم
هفتم برهان الدین نصر مدفن او در کاریزضا
است بناحیت زیر بل و او را دختری بود هیبه الزهرا
نام **هشتم** ضیا الدین یوسف مدفن او در تربت
سخ است در بالای قبر بد را و چنین منقول است
که دروش صاحب ولایت و صاحب کشف از فرید
شیخ شیخ را دید در واقعه که گفت ضیا الدین ^{یوسف}
تاج سرماست او را در بالای قبر ما دفن کنید
چون بموجب وصیت و مروده شیخ او را بر بالای

موضع نای بند

قبر شیخ دفن کردند فی الحال هردویای مبارک در
قبر با خود کشید ادب شیخ را جناحه قرب مراد
زیاده این معنی را مشاهده کردند و او را یک بسر
بود سواج الدین احمد دختر عم خود را که صبیبه ^{الرحیمه}
نام بود عقد کرد و این فرزند آن سبج که در کاریز
و کوسویه هستند ازان بسر و ازان دختر اند
فهر عماد الدین عبدالرحیم مدفن در زیر قدم
بدر است و او را یک بسر بود شرف الدین عبدالرحیم
دهم شمس الدین مطهر مدفن او در فطریان
است بناحیت هراه و فرزند آن در جام در تربت
مقدسه و معداباد و یزد و خرجرد و اسفرغابند
و بردویه و زوراباد و خواف و با خرز و هراه و نسا بود
دین ماریخ که شهر سنه اربعین و ثمانمیه است تقریباً
هزار تن خورد و بزرگ زیادت در حال حیوانه اند
و در شهری سمرقند نیز هستند و در مند و ستان
یزد

یزد آوردند آن خواجه رکن الدین تنگ که نبیره شیخ
شمس الدین مطهر است بسیار اند **یازدهم**
بدر الدین صاعد مدفن او در یزد جام است در
مسجد نور و او را فرزند نبود **دوازدهم** حمید
الدین عبدالله مدفن او معلوم نیست و او را فرزند
نیست **سیزدهم** ظهیر الدین عیسی مدفن او
در فطریان هراه است و او مجرد بوده است و معاً
سلطان مرحوم سلطان غنات الدین بود و کتاب
سر البدایح بنام او نوشت در سنه سبع و سبعین و
خمس مایه و امام فخر الدین رازی رحمه الله علیه بدو ^{ارادت}
تمام داشت سخ احمد رحستانی حسن روایت
میکند که ابتدای ملاقات شیخ ظهیر الدین عیسی
و امام بایکدیگر چنان بود که روزی ظهیر الدین عیسی
بدرس امام حاضر شدند امام زیادت تعظیم نکرد
و امام درس تفسیر میگفت شیخ سخنی چند گفت

و مباحثه چند از تفسیر ایراد کرد که امام و ایمة که حاضر
بودند در درس امام حیران بماندند و همه با او از
مناظره بقصور و عجز تن در دادند امام گفت که شیخ
زاده بغیر تفسیر درجه فن شروع کرده شیخ گفت
از هر چه پرسید جواب شنوید امام گفت شیخ زاده
عجب دعوی کرد با خود اندیشید که مشایخ را از
ریاضیات و حکمتها چیزی باید پرسید که ایشان
بدان فنون کمتر مشغول گردند و مدتی بود که امام
را از آن علوم مشکلی بود و کس نمی یافت که تحقیق
آن کند آن مشکل را از شیخ پرسید شیخ چنان
جواب گفت که مشکل امام حل شد و امام را و همه
اهل درس را معلوم شد که آن چنان جواب جز
نتیجه و ولایت و ثمر علم لدنی نیست امام از جای خود
برخواست و دست شیخ بوسید و اعتذار نمود و
بجای فرود بنشست درین حال استوبند امام

درآمد

در آمد و گفت استوبار کیرا تنگ نیک می باید و در بازار
چنانکه می خواهم نمی یابیم شیخ خادم خود را فرمود که
بوئاق رو و آن تنگ که بدست خود بافته ام بیار چون
خادم تنگ بیاورد امام آن تنگ بیستاند و بپرسید
و بر بالای عامه بپچید و گفت تنگ که از دست آن
حضرت باشد جز تاج سر و خورازی را نشاید **ردم**
شهاب الدین اسمعیل مدفن او در قبله تربت شیخ
است در میان راه گذر رواق و کندی که آنرا کبند
سفید گویند و او نیز مجرد بوده است و این فرزند
از هشت منگوجه بوده اند اول از برس و الله فرزند
ابو الحسن دیگر از بوزجان و الله برهان الدین نصر
وضیا الدین یوسف دیگر از استاد زور آباد و الله
عماد الدین عبد الرحیم دیگر از صاغو و الله شمس الدین
مظفر و ظهیر الدین عیسی دیگر نیز دختر رئیس صاغو
و الله حمید الدین عبد الله دیگر از نیسا بود و این منگو

۸
را با خود بکعبه بردند و در راه فوت شد مدفن او در ^{سابق}
است دیگر دختر عمر فرافروزی دیگری از سرخس
باب چهارم در تصانیف شیخ و مقامات
ادقدس سره امام محمد غزوی رحمه الله علیه گفت در
که شیخ اتقی بود و جیزی نتواند بود خداوند عالم را
از علم لدنی بروی کشاده گردانید و چهارده کتاب
تصنیف کرد مشتمل بر علوم شریعت و طریقت و حقیقت
جانانک همه علماء و مشایخ بسند یدند و از آن سخنها بر
گرفتند آن کتب در عالم مشهور شد که میبکس بر آن
میج عیبی نتوانستند گرفت **کتاب انس**
التایبین جل و پنج باب یک مجلد **کتاب**
سراج السائرین مقفاد پنج باب سه مجلد و این کتاب
در سنه ثلاث عشر و خمسمایه نوشت **کتاب**
مفتاح النجاة مفت باب یک مجلد در آخر شعبان
انتهی عشر و خمسمایه آغاز کرد **کتاب روضه**

الذنبین سی باب و یک مجلد در سنه ست و عشرين
و خمسمایه بنام سلطان سنجر نوشت **کتاب**
بجار الحقیقه هر ده باب یک مجلد در سنه سبع و عشرين
و خمسمایه نوشت **کتاب** کنوز الحکمة بیست باب
یک مجلد در ملت و نلین و خمسمایه نوشت **کتاب**
اشعار یک مجلد این مفت کتاب در نه مجلد حالادر
میان درویشان است و پنج مجلد دیگر در فروع حکمخان
مفقود شد و چنین می گویند که هر چهارده کتاب آنچه
حاضرست و آنچه غایب است تمام در هندوستان
در خزانه سلطان فیروز شاه بوده است اما کتب ^{مفقود}
این پنج مجلد است **کتاب فتوح الروح** یک
مجلد **کتاب اعتقاد** نامه یک مجلد **کتاب**
تذکیرات یک مجلد **کتاب زهدیات** یک مجلد
کتاب سراج السائرین از چهار مجلد یک مجلد
و شیخ قدس الله روحه العزیز در کتاب سراج السائرین

سکونید که از انواع علوم میجیز نمی دانستم و بیست و دو
ساله شده بودم الحمد راست بر نمی توانستم خواند خدای
تعالی از خزانه فضل وجود و کرم خویش این خاطر را
را جندان علوم روزی کرد که در عصر خویش میجی امام
جیزی بر من توانستند گفت و میج علم نرسیدند
که مراران اشکالی افتادی و اگر کسی در مسألتی با من
خلاف کردی همه آن حق بودی که من گفته بودی و سید
تا کاغذ تصنیف کرده ام در علوم ظاهری و باطنی و هرگز
بر میج استادی و رقی نخواهد ام ازان بلک همه بالهام
حق بود و هر کس کتابی کند انرا از کتابها و دیگر برگیرد
ما این کتابها از دل بی غش و بی غل و بی حسد و ^{تعصب}
کاغذ آورده ایم نه از کاغذ بدل برده ایم و هر کتاب
که چنین باشد آنرا رنگ و بوی دیگر باشد که کتابها
دیگر را نیامد و در کتاب انس التایبین گفت که در ^{نزدکان}
را بحق هزار مقام است و آن هزار مقام درین ^{سوی} جهل ^{میج}

باب این کتاب مذکور است و در کتاب مفتاح النجاة
گفت که این کتاب در سان اعتقاد نوشته ام و این ^{طریقه}
را و اعتقاد را در خواب بر حضرت بیغا مبرصلی الله
عله و آله وسلم عرض کردم اگر از لفظ در بار او
نشوادم که گفت سه بار هذا مذهبی خدا بر اسلام ^{فی}
نکرده باشم و در کتاب بحار الحقیقه گفت نکرده ام
دانشمندی و از سرنا شناختگی درین سخنان نکرده
که درین خود و آن دیگران بر باد دهم بسیار خواهی
اما ان مستند که درین سخنان در اندیشند و ازین
میج ندانند انکه گویند این میج نیست که ما این سخنان
در میج کتاب ندیده ایم و نشنوده ایم خون نشنیده
باشد و دل ایشان این شرح ندارد که این سخنان را
بر گیرند چه کند سخن مست درین کتب که هرگز بر
خاطر و دل میج مدعی گذر نکرده است و بر زبان ایشان
نرفته است اما تو هر چه میدانی میخوان و نصیب خویش

برمی گیرد و هر چه ندانی از سر آن فرامی گذرتا در رخ
و گفت و گوی نافعی و اگر کسی باول که این کتاب بخواند
سخنی بود که او را معلوم نشود بهتر فرا گیرد تا آنکه که
معلوم او شود و نیز گفت که در کتب ما جندان سخنان
بگر بر معنی مست که در عالم بگردی نیایی و هر جا که
بگویی دست و زبان همه فرو بندد اما نیکو بر باید
خواند آنکه آن سخنان او را در کار کشد و کمال دید
معرفت او شود او را از سملک تا فلک بر کشد اما
مقامات شیخ دو است اول آنست که امام محمد غزوی
جمع کرده و سبب آن بود که امام محمد غزوی از اکابر
و امامان غرّه بود و حنین منقولست که جهل مفتی ملازم
درس او بودند غم کعبه کردند چون بجمام رسید
لباس تاجرانه پوشید و مخفی در وقت که حضرت شیخ
مجلس می گفت در مسجد درآمد و در بس ^{نشست} ستونی
او را از معارف حضرت شیخ حاتی عظیم ظاهر شد

بعد از آنکه شیخ از مجلس فارغ شد خادم خربزه آورد
شیخ فرمود که هر کسی را یک بهلو بده خادم پاره کرد و هر
کس را یک بهلو داد و مردم قریب به با نصد تن بودند
چون همه را رسید امام محمد ازین حال بسیار متعجب شد
و اعتماد او زیادت شد یک بهلو خربزه زیادت آمد
بیش شیخ آورد و نهاد شیخ فرمود که محمد غزوی چرا
خود را نهان می داری بیا و این بهلو خربزه بستان امام
محمد مگوید که چون مرانی شناخت و درین مجلس ^{دید}
ازین حالت تعجب من زیادت شد بیش آدم و شیخ
آن بهلوی خربزه بمن داد مراد ردل اثری عظیم بدید
آمد و مرید شدم و خون بمنزل رفتم یار از اجازت دادم
و کفتم شما بروید که کعبه من اینجا است چند آنجا اصحاب
مبالغه کردند بجای فرسید ایشان برخفتند و من ملازم
حضرت شیخ شدم و بعضی از کرامات ایشان می شدم
یک مقامات این جمع کرده امام محمد غزوی است علیه الرحمه

باب پنجم در تاریخ ولادت و
وفات و توبه شیخ قدس الله روحه العزیز و سبب توبه او
ولادت شیخ در محرم سنه اربعین و اربعه ماه بود و رحلت
شیخ ابو سعید ابو الحیر قدس الله سره العزیز نیز درین
سال در شب جمعه چهارم شعبان وفات شیخ درم
محرم سنه ست و ثلثین و خمسمایه بود که مدت حیوه او
نود و شش سال باشد و توبه او در اثنیستین و اربع
بود اما سبب توبه او امام محمد غزوی میگوید که از شیخ
التماس کردم که از ابتدای توبه خود و سبب و کیفیت
ان اعلام نماید فرمود شیخ فرمود که سیست و دو ساله
بودم که حق تعالی مکر و لطف خود در توبه بر من بکشد
و مرا توبه کرامت کرد و سبب توبه من آن بود که جهل
یار بودیم که بیوسته با هم صحبت داشتیم و بشریح
مشغول بودی چون نوبت دور اهل فسق و فساد
بن رسید شخنه ده غایب بود حریفان دور طلب

داشتند من کفتم شخنه غایب است خون باز رسد و
بدم گفتند ما توقف نکنیم باشد که او دیر تر آید کفتم
سهلست چون باز رسد اگر مضایقه کند دیگری بدم
خون شخنه باز رسید دیگر نوبت دور طلب داشتند
خون نوثاق آمدند و دور طلب داشتند بطعامی
مشغول شدند و کس بخانه رفت تا آخر آمد تمامت
خالی یافت و درین خخانه جهل خم بر خر بود این حال
از حریفان نهان داشتم و تیجهها کردم و از جای دیگر
سبوی خر آوردم و در پیش ایشان نهادم و من متجمل
تمام دراز گوش در پیش کردم و بسوی رز روان
شدم تا به بیفم که آن جهل خم بر خر بیک شب جکونه
خالی شد و دراز گوش را سخت می رنجانیدم تا زود
تر باز آیم که دل با حریفان معلق داشتم ناگاه آواری
بگوش من رسید که احمد آن حیوان را جراحی رنجانی
ماورا فرمان نمی دمیم تا برود و از شخنه عذر میخواهی

و از تو قبول نمی کند چرا از ما عذر نمی خواهی تا ما از
تو قبول کنیم روی بر زمین نهادم و کفتم ای توبه کردم
که بعد ازین خمر نخورم و مانده تا این دراز گوش
برود تا من در روی آن قوم نخل نشوم در حال دراز
گوش روان شد چون بچخانه رسیدم جهل خم خالی
بود و اثر یک جرعه خمر بر هیچ جا پیدا نبود و خاطر من
هنوز مشغول حرفان بود که دست خالی جکونه پیش
اشان روم یک جانب خانه نگاه کردم سبوی دیدم
دست بدان کردم بر خمر بود بار کردم و باز کردیدم
خون باز رسیدم خمر پیش اشان بردم قدیمی پیش
من آوردند کفتم توبه کرده ام گفتند احمد بر ما می
بیا خود الحاح کردند آوازی شنودم که یا احمد ^{ستان}
و بچش و همه را بچشان بستدم چون بچشیدم ^{عسل}
بود و حاضران همه بچشانیدم جمله را از آن ^{عسل}
شیرین شوری بدید آمد و در حال توبه کردند و

از هم بر آنگه شدند و همه روی یکا رخیز نهادند و هر یک
صاحب کمال و خداوند حالی گشتند و من والوار
روی بکوه نهادم و بعبادت و ریاضت مشغول شدم
سبب توبه من این بود هرزده سال مجاهدت کردم
دوازده سال در کوه نامق و شش سال در کوه بیزد
جام و درین هرزده سال هر مجاهدت که همه اولیا
خدای تعالی کرده بودند و عمار و شن شدن من آن
همه بجای آوردم و بران مزید کردم درین ^{اشارت} بیت
بدانست احمد جامی که خواندی زنده بیل ^{تشریح} حضرت
زانش هرزده سال در رزم کران انداختی

مقاله دوم باب اول

در کلمات شیخ قدس الله روحه الغریز که در ابتدای
توبه و ایام مجاهدات واقع شده اول امام محمد غزالی
میگوید که در ابتدای عهد روزی برف و سرهای سخت
بود شیخ وقت نماز دیگر غسلی بر آورد و صومعه

بود در پیش ده نامق دران صومعه شد و در نماز ایستادیش
از انظار ان دران صومعه رفته بود و نیم کزنج نیست و
او از حرارت ندامت ندانست که بای برنج دارد تا
بوقت صبح عبادت کرده بود چون بیرون آمد انجا که بای
نهاده بود نیم کزنج گذاخته بود و تا ساغها آب بر آمد انکه
دانسته بود که بای برنج داشته است چون روز آمد
با خانه شد بدرش و مادرش گفتند ترا چه بوده است
گفت آری مرا پیش آمد که می گویم که گاش من نبود می و
از مادر نرادمی تا بخلاف رضای خدای خود دم نزد می
قرنای بد و ابلیس با حتم خود کرد او در آمدند و دیگر
فصلی در دادند که چه وقت توبه و ریاضت تست کیفیت
گفت بر خیزید و از بس کار خود بروید که شمامه بد
من آید خون اشان بر نخواستند او برخواست و
اشان را یک داشت و این کوه بدان کوه و این شهر بدان
شهر و این زیارت بدان زیارت می رفت و در هر

۱۱

نشیب و بالایی افتاد و وقت بودی که بست روز و یک
ماه طعام نخوردی بعضی باخنیار و بعضی باضطرار
و جامه و کفش و دستار فراخورد یکدیگر که نه بشیند آشتی
وزستان و تابستان رکوی بارها بران دوخته تا غارت
وی پوشیده بودی **دگر** شیخ فرمود که چون یکجندی
بر آمد از توبه من و من در کوه بودم روزی بخاطری
من در دادند که احد راه حق چنین روند که تو می روی
قومی صاحب فضا نزارها کرده و حق ایشان در کرد
تست راه تو چگونه انجام گیرد بعد از ان خاطر دیگر
در آمد که در خانه متاع واقفند داری و بیرون آن
چیزها جهل غم است که در روی خمر بوده کو بر خود
خرج کنی چون دانی که تمام شد و چیزی دیگر نماند
انگاه بغمخوار کی مشغول شو چون ساعتی بر آمد بخاطر
من در دادند که یا احد تو نیکو روند با شتی که تو کل
بر خم خمر کنی راه غلط کرده تو کل بر کم حق کنی تا او

لا اله الا الله
الله اعلم
اولاد اولاد
الله اعلم

صاحب فرزان ترا از خزانه فضل و کرم خود رساند که
رذاق بر حقیقت اوست پس بی خود از کوه در آمدم
و در خانه رفتم و عصا در گردانیدم و خنجا شکستن
گرفتم شخنه را خیر دادند که احد از کوه در آمد و چون
بروی غالب شده هر چیز که می بیند می شکند و می
ریزد شخنه کس فرستاد و مرا از خانه بیرون آورد
و در طویله اسبان بازداشت و من بر سر آخوری
نشسته دست بر مسم می زدم و می گفتم **بسم الله**
اشتبوح اس می با گرد صد کرد تو نیز برای دوست
کردی در کرد اسبان دهان از علف برداشتند
و سر پر دیوار می زدند و بر گرد طویله می کودیدند
و آب از چشم ایشان می رفت ستوربان این حال
بدید بیش شخنه رفت و گفت دیوانه آورده
و در طویله باز داشته تا اسبان جمله دیوانه
شدند و صورت حال باز گفت شخنه آن سخن

روزی

باید

باور نداشت آمد و بخود این حال مشامده کرد و
مرا بیرون آورد از من عذرها خواست و برفت من
بجانب کوه باز رفتم و مدتی چند سال از کوه در ^{نمایم}
و حق تعالی از خزانه وجود خود صاحب فرزان مرا
چون بامداد برخواستندی در زیر بالین هر یکی
یک من گندم و یک دینار زر پیدا آمد بودی
بقدرت خدای تعالی **ذکر** گفت سالی زمستان
سرد بود و بنا می نداشتم روزی نفس گفت تا
کیم رنج می داری مرا خانه کرم و جامه کرم و بالوده
کرم می باید که کرسنه ام برفتم و بسته خار که آنرا
سکیل خوانند آوزدم و بر زمین پهن کردم
و خرقة برکندم و بران خار می غلطیدم و می گفتم
بگیر جامه کرم و بالوده کرم تا جمله اندام من مجموع
شد و خارها در اعضای من شکست و از جگر ^{جگرها}
خون روان شد پس برخواستم و خرقة برداشتم

۱۶

۱۶

وروان شدم تا چشمه که اینجا غسل کردم ^{بسته} چشمه شیخ
بود نفس گفت سخن من نمی شنوی سخن خدای بشنو
که ولا تلقوا باید یکم الی التمله برین سخن در مانده
و ساعتی بر لب آب نشسته فکر می کردم و خون
از اعضای من می رفت ناگاه در زیر چرخ مگس می دیدم
بر روی آب می کشت گفتم ای بی معنی تو ازین مگس
ضعیف تر نیستی آنک او را نگاه می دارد اگر خواهد
ترا هم نگاه دارد خرقه بنهادم و سنگ بر کوفتم و چرخ
بشکستم و در آب نشستم سر آب جمله خون گرفت
ساعتی توقف کردم تا آب خون بیرون خود را
بشستم و بر آدم جراحتهای من درست شده
بود و هیچ اثر آن نمانده بود خرقه در پوشیدم
و باز گشتم نجیران و بزبان از کوه روی بمن نهادند
و من بر جای بنشستم و تسبیح می گفتم تا نزد من
آمدند و مرا در میان گرفتند و نفس فرامان نهادند

تا

تا عرق از من روان شد پس ناگاه هر اس خوردند و
روان شدند خون نگاه کردم از دای عظیم دیدم
روی بمن نهاده و من بر قرار بنشستم کردم بر آمد
و سر پر کنار من می زد و اشارت بجانب کوه می کرد
من بر اشارت او روان شدم تا حمله غاری برد که
انجا رسیدم بودم و مرا در آن غار برد پس سر بر زانوی
من نهاد و مرا احراعات می کرد خون و دست نماز نزدیک
آمد دل من بنماز معلق شد من برخاستم اشارت سوی
در کرد دانستم که میگوید بیرون رو بیرون آدم بعد
از آن تا در آن کوه بودم با او در آن غاری بودم یا اگر در
روز یاسه روز انجا رسید می مرا طلب داشتی و
هر کجا بود می نزدیک من آمدی **دگر** وقتی شیخ
نزدیک شیخ ابوطاهر کرد رفت که بی صحبت او بود بریا
داماد او دانستند ابو که شیخ ابوطاهر کرد روی سوی
شیخ کرد و گفت جواد دست از کسب برداشته که خضر گفت

اگر کسی بوست آمو بوشد و سرخار و در منه خورد و در
میان خار و خلوله تخسید همه از دنیا است شیخ گفت خضر
این نکوید و اگر گفته است تو او را بگوی که تو درخت انار ^{کشتی}
بر سر آن چشمه تا در سایه آن عبادت کنی روی از تو
باز نگر تا ما به بندگی نیفکند دیدی آنچه دیدی شیخ
بو طاهر در ختم شد و گفت کاری تو بجای رسید که
در خضر سخن گوئی و سخن بدان انجامید که شیخ بو طاهر
شیخ را از خانه بیرون کرد شیخ صایم بود روزه نگذاشته
بود بمسجد آمد و شب در مسجد مناجات می کرد که خداوند
مادر و پدر و قرابتی رد کردند و بیوی داشتند که با او
انسی بود او نیز مراد کرد و از خانه بیرون کردند تا
من چه کسی ام چون باره از شب گذشت شیخ بو طاهر
بدر مسجد آمد طبق بردست و گویان «بگفت شیخ»
باز کرد شیخ ابو طاهر «بای شیخ افتاد و گفت مرا بجز
کن که من ندانستم و در حق تو تقصیر کردم شیخ گفت چه

بود که بشیطان شدی گفت خضر آمد و با من عتاب کرد
و گفت ترا با احمد کار نیست که راه اینست که او می رود
و در وقتش نشاید کرد **دگر** شیخ گفت روزی
بر سر کوهی نشسته بودم و با طواف عالم نظرمی کردم
ناگاه نظرم بر کوهی از کوهها و روم افتاد صومعه
دیدم زاهدی در اینجا نشسته همچنانکه من او را
می بینم او نیز مرا می بیند نزدیک او رفتم هر چه درین
چند سال بر من رفته بود نشان باز داد گفتم ما دینک
گفت انا نصرانی گفتم فرق میان اسلام من و کفر او
جیست غیرت من بجای رسید که بیم بود که از سر
مقام خود بیفتم ناگاه عنایت ربانی و کرم سبحانی رسید
بسر این فقیر عیور در دادند که همچنانکه او را درین
عالم امتحان کردی در عالم بالا امتحان کن از بس دقت
نظر که او را دیده بودم نظر بر فلک زحل انداختم دانستم
که نمی بیند بتدریج بنشیند آدم تا برغان رسیدم

که خدای تعالی میفرماید *الم تر و الی الطیر مستخرات*
فی جوار السماء و این هم فرود تو میج نگفت دانستم که
خی بید بستر من فرود آمدند که احد فرق یافتی میا
اسلام خود و کفر او و با هیچ کس ستم نکنیم او در
ما مجامد میکند و ترا معلوم نیست که چه رخ کشته
اکو درد نیا مکافات کار خود نیابد در آخرت چون
مشرکست بد و زخمش بر بند ظلم باشد آن مکافات کار
اوست که درد نیاداده ایم اگر اسلام روزی کنیم
مرد و سرای ببرد و اگر نکنیم او را بر حضرت ما چیزی
باقی نماند باشد چون ساعتی توقف کردم خادمی
آمد و طبق بردست پیش او داشت بادام معرجه
سفید بود برنج مفت بادام مغر بخورد و پیش
من داشت من نخوردم و دانستم که غذای او در
شبهانه روزی پیش از آن نیست از خادم پرسیدم
که چند گاه است که او چنین است گفت دو آرزو

است

است که در خدمت اویم او را چنین یافتم بیشتر
معلوم نیست **دک** شیخ گفت در اول وقت که
توبه کردم قریب دو سال مر عذاب که در درون
بود در همه وقت می دیدم دعا کردم تا خدای تعالی
آزاد از چشم من بوشید کرد **دک** در آن وقت
که اسمعیل کیلیکی از روستای توشیز خمیس می ستاند
شیخ از کوه بد نامت آمد بود مردم آن ده بنزد شیخ
آمدند که سی تن ملحدان آمده اند و از ده ماهفت هزار
دینار زر رکنی میخواهند و بولحسن باری را بسیار
استحقاق کردند و این بولحسن باری یکی از معارف
نامت بود و مرید شیخ شیخ کس بدیشان فرستاد که اگر
مال میخواهید زجر و استحقاق جرم کنید بخرید
و سلامت بروید و اگر نه جناح باید تان بیرون کم
چون بیغام بلحدان رسید بقصد شیخ آمدند دانستمند
علی جعفر شیخ را و یاران را دعوتی ساخته بود و منور خان

خان نهاده بود که ملحدان آمدند و خمر خورده بودند
تن از ایشان تیغها در کردن افکند در آمدند و آغاز
بدمستی کردند و دانشمندان و هر که حاضر بود همه
بگویند شیخ با چهار تن ماند ملحدان این بیت می گفتند
ما مورد اینم جهان بمردی داریم از نامردان جور **جواب**
شب تائینی سبب بگردن داریم مایه بسنگ خاره می بگردیم
شیخ را از آن بیت وقت خوش شد گفت تیری شما کار
نکند اما تیر اولیا، خدای کوش دارید و او هم این بیت
بگفتن گرفت باری اومی گفت و ایشان می گفتند کار
بجای رسید که آن سه تن ملحد جاها باره کردند و **ها**
باز کردند دیگران هم در آمدند و در بای شیخ افتادند
و مویهای کردند و جامه می دریدند و هر سی تن ملحدان
مسلمان و تائب شدند و بران بماندند و باز گشتند
و آن زر بمردم ده بماند و کس باز ستاند **دگر**
آخی علی اسفرغابیدی گفت شیخ وقتی بکوه بایه نام بود

و بدر روی خوانجه ابوالحسن نا توان بود او را خبر
کردند که بدرش درجه حالست چون شیخ بر سید
بدرش تمام شده بود ز بخش بر بسته بودند و خلق
کرد آمد شیخ برخواست و وضو تازه کرد و نماز پیشین
بگزارد و بر بالین او بنشست و حال برو متغیر گشته
چنانک کس را شناختی و مردم از وهر اس خوردند
در مناجات استاد و گفت خداوند از تو این طبع
نداشتم که من حاضر نباشم و بدری مرا ببری و حال
اوندانم که چون شد در مناجات بود تا نماز دیگر
دست دراز کرد و زخ او باز کرد خوانجه ابوالحسن
بنشست و سخن گفتن آمد و گفت بدیدم احوال آن
جهان و کار بسر خود همه را آن باید کرد که بسر من
می کند و راه آست که اومی رود گفت ای بسرجه
باید کرد گفت نخست توبه باید کرد و کله شهادت **تازه**
بگفت و شیخ ابوالحسن توبه تازه کرد و دیگر باره کله شهادت

بگفت و بعد از آن شش روز در حیات بود چنانکه
شیخ میخواست **دک**ر وقتی شیخ از کوه نامق بمرات
نیسا بود آمد بود چند توبت بیش او بگفتند که قطب
الاقطاب که میخیزد است زنده نیست و رفتن او
از دنیا علامت آخر الزمانست شیخ گفت در آن ایام
روزی در میان کورستان بر کنار شهر زیارت می کردم
آن سخن بیاد آمد از خداوند خواستم که قطب را ببینم
از بیق نظر کردم از جانب مغرب او را دیدم برداشتم
کوه قاف نشسته و جامه نورانی پوشیده من قصد کردم
که پیش او روم و بدعا و صیت کنم مرا گفتند ای بی ممت
همه عالم باید که بتو حاجت بردارند تا تو شفیع ایشان
باشی و تو از ما چه خواستی که بغیر ما التجا می کنی من خجل
گشتم و تسویه خوردم **دک**ر امام محمد عزیزی گفت
روزی از شیخ پرسیدم که بیرون آمدن شما از کوه
چگونه بود فرمود که بعد از دو ازرده سال که در کوه

بودم ناگاه روزی آوازی شنیدم که یا احمد میان خلق
رو و خلق را از راه هوا و طبیعت براه خدا و حقیقت
دعوت کن و آن آواز بر من سخت عظیم و دستوار
آمد زیرا که موافقت حق با مجالست خلقی بدل می گردید
دکر گویدم سلام بر خلائق و این راه کلید مشکل است
جشمه آب بود که از بالا فرود می آمد گفتم خدایا اگر این
آواز رحمانیست و حقست فرمان ده تا آب این چشمه
بیلا رود که این کار جز تو توانی کرد و شیطان را
درین هیچ تصرف نتواند بود هنوز درین مناجات
بودم که آب چشمه روی بیلا نهاد گفتم خداوند
معلوم شد فرمان ده تا بجای خود باز گردد اکنون
عالم بزرگست بفرمای تا بجای روم روشنایی بسید آمد
برسان مشعله آوازی آمد که بر بی اومی رو تا اینجا
که نیاید شود کوه بکوه بر بی اومی آمد تا بکوه بردجام
بدان مقام که نیاید شد مسجدی بنا کردم و آنرا بدین

سبب مسجد نور گویند و سن سال در آن کوه می بودم
دهر کس از هر جانب می آمدند و می رفتند و از ایچه و مناخ
اطراف نوشته های آوردند و جواب می بردند عنایت
حق در حق این فقیر مشامه می کردند و شیخ الاسلام
ظهر الدین عیسی قدس سره در کتاب رموز الحقایق
می گوید که بعد از مدتی که شیخ در کوه ریاضت ها کشید
و او را نداری رسید که بمیان خلق می باید رفت ازان
سخن مدتها می گریست و می گفت الی احمد چه
کرده است که او را از حضرت خود بمیان خلق می فرستی
نداشنید که چندین هزار خلق در راه هوا و طبیعت
و فساد ماند اند همه را منتظر داشته ایم تا از نفس
تو نجات یابند و طریق خدای و شریعت و حقیقت روند
و چون بمیان خلق آمد آنچه این فقیر را معلوم شد
شنسند هزار مرد بیگانه بردست او توبه یافتند
باب دوم در کرامات که

۲۴
در شهر سرخس ظاهر شد شیخ در جود که بعد از نش
سال که در کوه بزد جام بودم شبی وقتی سخن مناجات
می کردم و امت عهد را از حضرت حق در می خواستم ها
آواز داد که یا احمد بشتاب و بسرخس رو که بیماری بر
اهل سرخس کاشته ایم و شفای ایشان در نفس نهاده
ایم برو که ما را در آن تعبیه است که کس راه بدان برد
هم در آن ساعت بر خواستم ورودی بجانب شهر سرخس
فهادم و کس ندانست که من بجا رفتم روزی در میان
بازار شهر سرخس می گردیدم و آوازی دادم که
طیبانیم و حکیمانیم و کس بمن التفات نمی کرد تا روزی
بزرگی از معارف شهر بمن رسید که او را در شنید الدین
ابوسعید گفتندی گفت یا سح این چه شنید است
دست در دل کشیده و این سخن می گوئی اگر طیبی
کتاب و داروی تو کو گفتم فایده طیبی با این بیمار
بودن چه باشد گفت انگ به شود گفتم هر با این

کدام بیمار بردی که به نشد گفت عجب سخنی می
گویی مرا ببرد بسر باین بیماری که مزمن یلع ساله بود
و او مردی بود از معارف شهر بر باین او بنشستم و
فاتحه بروی خواندم و دعا گفتم و گفتم بر خیز باذن
الله هر ساعت خدای تعالی او را شفا داد پس
شیخ فرمود که کفش را بکن تا بیرون رویم گفت او
درین یکسال بر بای نخوسته است کفش از کجا آرد
شیخ گفت کفش دیگری در بای کن تا بیرون رویم
در پای کرد و بیرون آمد آوازه در شهر افتاد خلقی
روی بوی نهادند و بسر باین هر بیماری که می بردند
خدای تعالی شفای داد تا قاضی شهر را زن بیمار
شد و کیل دار القضا گفت یا مولانا درین شهر شیخی
رسید او را بر باین هر بیماری که می بردند ساعت
شفای یابد اگر مرد دست با خود بیرون می برد و اگر
زن است بخانه دیگری می فرستد اگر فرمای او را

بیارم قاضی و کیل را جفا گفت که مرا هم ازین جهال می
دیکل خاموش شد و بیمار را بخود ترکست تا بجای رسید
که مفت شبانه روز آب و طعام بکوی او فرود رفت
و قاضی سخت دلتنگ شد که زن را دوست می داشت
تا روزی هم این دیکل گفت یا مولانا این مرد را
بغلان جای می برند و گذرا و بر در سرای تست اگر
او را بر باین بیمار خود آری اگر به نشود باری ببرد
و باز روی قاضی را غم پوشید و دستار بر سر نهاد
و در بس در مقام کرد خون شیخ بد در سرای قاضی
رسید قاضی در سرای باز کرد و سلام گفت شیخ
جواب داد و گفت در بس در دیر توقف کردی
ما توقع استقبال نکردیم بود و جاد در سر آن عود
در کش که او را بسیار رحمت دادی چون حق تعالی
شفای او در نفس احد نهاده است توجه خواستی
کرد قاضی شیخ را در آورد و بر سر باین بیمار بنشستند

شیخ دست راست قاضی را بگرفت و پرسینه عورت
 مالید و فاتحه بر خواند و دعا گفت قاضی را گفت اجاز
 می دهی تا جادو باز کند و سلام گوید و باز نشیند که
 حق تعالی او را سفاک دارد از بس شادی که بدل قاضی
 رسید گفت چه جای آنست کنیزک شماست **شیخ** گفت
 ای عورت بنشین و جادو باز کن عورت جادو باز
 کرد و بنشست و سلام گفت بس **شیخ** قاضی را گفت
 عصای بدست او ده تا بخانه دیگری رود عورت
 عصا بدست گرفت و بخانه دیگر رفت و صحبت یافت
رک چون **شیخ** از خانه قاضی بیرون آمد گذر ایشان
 بر در خانقاه محمد منصور سرخسی افتاد او بر کسی بود
 و مجلس می گفت قاضی پیش آمد و گفت خلق از محمد
 وزن از نفس شما صحبت یافتند و امام محمد منصور **محمد**
 بزرگ و عالم است و بهود و بای مفلوج او را بر کسی
 می دهند و چون مجلس تمام **محمد** او را فرو می آرند اگر بنفیس

قاضی لطیفه محاط نظر کرد
 عصا غیر او حاضر بود
 شیخ سلام می گوید که قاضی
 عصا را در دست گرفت
 الاصلی حاضر کن که
 بزرگوار حاضر گوید

مبارک شما حق تعالی او را صحت بخشند عظیم کاری است
 شیخ فرمود یا قاضی او منکرست قاضی گفت من نیز
 منکر بودم چون بدیدم مفر شدم شیخ فرمود که
 تو منگری بودی که در حق غیری مشاهده کردی
 مفر شدی او منگری است که در حق خود مشاهده
 کند منکرتر کردد قاضی گفت که اگر چند که سخن شما
 صدق است اما عقل من قبول نمی کند که کسی در حق
 خود مشاهده کند و مفر نیاید شیخ گفت بتو نایم
 تا قبول کنی باز گشت و بخانقاه درآمد چون شیخ را
 چشم بر محمد منصور افتاد دعای بگفت و نفس بجانب
 وی افکند و گفت قم یا ذن الله هم در ساعت بر بای
 خواست شور از خلق بر آمد محمد منصور لگد بر کسی
 میزد و بانگ می کرد و گفت ای یاران بدانید و آگاه
 باشید که حق را با ظاهر و باطن محمد منصور فضلها
 نامتناهی بوده و خواهد بود یکجندی با ما اعتبار **شست**

مصلحت نیست انجا رفتن شیخ گفت که ما را سلطان نیست تا
آن سلطان در شهر باشد از غوغای هیچ کس باک نیست
و هرگز نباشد که نباشد. — زحمت غوغای شهر هیچ ^{نبینی}
چون علم بادشاه بشهر در آید. بس شیخ روان شد و
ایشان قرار داده بودند که هیچکس از برای او بر نخیزد
و چون درآمد هیچ کس بجای خود نماند مگر محمد منصور
که بر نمی توانست خواست شیخ بنشست و گفت مرا
بچه کار خوانده اید قاضی عذر تمهید می کرد و هر کس
چیزی می گفتند سید امام زیادی گفت چرا مدهنت
می کنید ترا ما خوانده ایم بدانکه گفته که خدای را
بخدای شناسم و هر که چنین گوید کافر باشد شیخ گفت
من چنین می گویم و هر که نه چنین گوید و داند کافر
باشد توجه می کوی گفت هی هی شیخ گفت هی هی جواب
احد نباشد جواب بگوی تا سه بار همین هی می گفت
شیخ بانگ بر روی زد و گفت خاموش ای بی ادب

طب و نجوم کامل و بغایت مکار سلطان را گفت که ایمه
خراسان را حاضر کنید تا مسئله گویم که ما را بچه حجت
از خراسان منع میکنند سلطان ایمه را گفت مسئله
گوید یا سخن را در باقی کنید ایمه گفتند بایکدیگر
مشاورت کنیم چون مشاورت کردند مسئله گفتند
صلاح چنین دیدند که ایشانرا بولایت راه باید
داد چون یکجندی برآمد دعوت خانه در شهر
مرو بنهادند و بهر جای دیگر و کس از کیفیت آن
خبر نداشت روزی شیخ در نيسابور فرمود که
در کار ملاحظه سرنیست بر ما کشف کردند و ما را
فرمودند که بشهر مرو رویم و بر سلطان و ایمه
سر آن فساد آشکارا کنیم بس شیخ روان شد
چون بمرو رسید سلطان و ایمه و اکابر با استقبال
بیرون آمدند و شیخ را با عزار تمام در شهر بردند
و او را ارادتها نمودند روزی دیگر شیخ بر سلطان

بازخواست بلیغ کرد که چرا چنین کرده و ملاحظه را
در شهرها و مسلمانان راه داری سلطان گفت هر چه
کردم با اتفاق ایمنه کردم اکنون شما چه فرمایید تا
بران برویم شیخ فرمود که همه را جمع کنید تا مسله
کویند فساد آنچه رفته است بدیشان و شما
نمایم ایمنه در بارگاه سلطان جمع شدند و آن داعی
ملحدان بیامد و در میان نشست و نکته ایراد کرد
و ایمنه بایکدیگر قرا ر داده بودند که جواب شیخ
گویند که این فتنه او انگیخته است شیخ روی فرا
سلطان کرد و گفت که ایمنه ننک می دارند که با آن
سک سخن گویند نصرک نام کفش دار شیخ بود بر
در بارگاه ایستاده کفش شیخ در دست شیخ گفت
نصرک بیا و جواب آن سک بلوی در آمد و هم زانوی
داعی ملحدان بنشست و گفت بلوی چه می گوئی چون
سخن اساس شد دو مقدمه تقریر کردند در سیم

ببالا بزرگ بزرگ بزرگ بزرگ بانگ بلورد و بیفتاد و بعد از آن شیخ
گفت چه دیدی گفت چشم من بر قندیلها، عرش
اقتاد طاقت دیدن آن نداشتم این مرد بعد از آن
هفته روز بزیست خون بروی کشاده شد و هلاک
گشت در حریرست که عرش بار خدای را عزوجل
هفتصد هزار برجست و از هر برجی هفتاد قندیل
آویخته این جهان و آن جهان همه در یک قندیلست
و در دیگر قندیلها در برجهای خدای داند که چیست
و دریاها، فضل و کنوز غیب او را هیچکس نیاید
و اسرار ربوبیت او را از هزار یکی نتواند دانست
دک روزی ترکانی بسری پیش شیخ آورد گفت
این یک بسردارم مفلوج است شیخ گفت اگر سیرت
شود توبه کنی عهد کرد که توبه کند شیخ چیزی بر
خواند گفت یک ساعت ویرا بگذارد که بر خیزد ساعتی
بر آمد شیخ بنزدیک بسرا آمد گفت از خود قوتی نمی

که برخیزی گفت ساعتی درنگ کن چیزی دیگر بروی خوانند
گفت اکنون برخیز و بسر برو خواست و روان شد مرد
نغمه بزد و بیوش شد خون با خود آمد برخواست که
بسر را برشته نشاند شیخ گفت دست باز دار تا یک فرسنگ
برود بدر بر آشتی نشست و بسر چهار شتر با گرفت
و بسلامت برفتند **باب**

سیم در واقعات که در جام و نیسیا بود و غیردکله
سفر و حضوری واقع شده روزی دو آینه بیا میدند و
گفتند یا احمد باد شاه وقت سحر من ملک شاه را بسوز
ایم ترا از حال او یا خیر باید بود و دعاء او باید گفت
گفتم آنچه حق تعالی توفیق دهد با او بجای آرد گفتند
و فقک الله و برفتند ازین سخن مدتی برآمد روزی
قبل الزوال آن دو آینه بیا میدند و گفتند یا احمد
سحر باز دار که امشب زهر در قلع شربت او
افکنند اندیش از نیم شب مراید رشمی مروردند

و گفتند برای بسرای سلطان و قلع شربت که زهر
تعبیه دارد بر سر بیا بین او نهاده اند بجای صحن سلی
دیز و قلع نکون سارینه و شمعدان زر بیا بین برو نغمه
بیا بین برو ساعتی توقف کن تاجه بینی و شنوی پس
بجانه خود باز آئی همچنان کردم که گفته بودند کینزک
را که بای سلطان می مالید نظر بر شمعدانها افتاد
که روان شد و مرانی دید هر اس خورد و دست
بر روی نهاد و صلوة داد ساعتی برآمد سلطان بیدار
شد خواست که شربت بخورد قلع در روی دید
کینزک را گفت شربت چه کردی کینزک گفت من بخوردم
سلطان گفت شربت ریخته و قلع افتاده نیست
تو نخوردی پس که خورد و بگاشد و کینزک را دو
تازینه بزد که نه ترا گفته بودم که بیدار باش گفت
بیدار بودم شمعدانها دیدم که روان شد دیگر نمیدانم
سلطان نگاه کرد شمعدانها کو دید کینزک را گفت

اگر این سر پیدا شود ترا هلاک کنم و شربت دار زن
قواجه ساقی بود زهر و شربت تعبیه کرده بود و در
او که کنزک سلطان بود زهر و شربت بر سر بایین سلطان
نهاده و همه شب منتظر خبر مرگ سلطان بودند چون
صبح شد و آن حال واقع نشدند بنداشت که سلطان
خبر شده است بترسید که الخاین الخائف بخواست
وزن را نیز سوار کرد و بجانب عراق بسوی اقطاع
خود روان گشت و می بود تا سلطان کس فرستاد
و او را طلب داشت نیامد و ساختگی مصاف می کرد
چون مدتی برآمد و او نیامد سلطان لشکر بجانب
عراق کشید قواجه با سلطان مصاف کرد و سلطان
مهرمت و شیخ در کوه بزد جام بود او را گفتند مصاف
سجرا گسته شد او را در یاب تا شیخ رسید سجرا گسته
بود شیخ عنان او بلگرفت و گفت باز کرد تا قواجه
بدست تو دهم باز گشت جمله کردند قواجه را

و قواجه

شده

سجرا گسته

ببند آختند و بلگرفتند سخر بد آن موضع که شیخ را دیده
بود باز آمد شیخ هم انجاما بود بیاده شد و پیش او آمد
و گفت تو کیستی شیخ گفت مرا احمد بن ابوالحسن گویند
گفت این چه حال بود گفت چند سال شد ترا بمن
سپرده اند دعاء تو میگویم و نگاه بانی تو می کنم گفت
بچه نشان گفت قواجه را سجری آرد و کند وزن
او را ترکان خواتونی زن قواجه بفرمان او زهر
شربت تعبیه کند احمد را بران اطلاع دهند بفرمان
بریزد و قدح بر سر بایین سرنگون کند و شمعدانها
بلگرداند دایه بایمی و قدح مال بچه گناه باشد که او را
دو تا زیانه بزنی گفت چنین است ترا دیگر کجا بیضم
گفت انجاما که خدای تعالی خواهد خدمت کرد و باز
گشت بعد از آن قواجه را آواز داد که چرا عصیان
آوردی گفت مرا سجری آرد و کند وزن خواتون
خواتونی داروی بزن دادم تا بسطان دهند نام

تا سلطان از آنکه خبر کرد که بخورد از جان خود ترسیدم و
بگویم **دگر** امام ابراهیم بن علی سعید چنین روایت
کند که شیخ از سرخس با استاد زور آباد آمد و آنجا
چهار صومعه بنیاد کرد چند گاه آنجا بود و از آنجا
بفرمان حق عز و علا بعد با دجام آمد و ساکن شد و
خلق از اطراف روی روی نهادند و حالات و کرامات
او مشامده می کردند چون خیر سلطان سنجری
از مرو بزینت شیخ بعد با دجام آمد چون بر
خانقاه شیخ فرود آمد درود کران خوب می تراشیدند
شیخ ازان تراشهای خوب هر دو آستین بر کرد و بر
کنار جوی که بر در خانقاه بود بر سر سلطان افشاند
و گفت سبزه شاره اینست و تا آن وقت که آن جوی
بود در آنجا ازان زرمی یافتند و آن روز بام خانقاه
می اندودند سلطان سبزه شیخ را گفت القاس دارم
تا آنچه بکنم هر ازان بازنداری شیخ اجابت کرد ناو

کل بر کردن گرفت و پیام بالا بود شیخ گفت چرا چنین
کردی گفت وسیلتی برای آخرت بداشتم گفتم اگر
در قیامت برسند که چه وسیله داری گویم ناو کشت
احمد جامی ام **دگر** شخصی از قهستان بشهر مرو
آمد و خود را شیخ اسعد عراقی نام کرد و با جامه دار
سلطان سبزه که او را ابو الفتح قاینی گفتندی دوستی
گرفت و چون مدتی بر آمد و پروا اعتماد تمام کرد
گفت مهتر بتو حاجتی دارم اما سوگند باید خورد
که این راز بر کسی اشکارا نکنی او قبول کرد و سوگند
خورد و ابو الفتح را هزار دینار داد و کار در زهر
آلود بوی داد که این کار در زیر بالین سلطان نه
و سلطان چه داند که تو نهاده و او راجه زیان باشد
جامه دار بزرگ فریفته شد و کار بستد و بوقت جامه
انداختن در زیر بالین سلطان نهاد روزی دیگر
سلطان آن کار در زیر بالین بدید بترسید از

جامه دار بر سید که این کارد جیست گفت من جامه
انداختم و رفتم دیگر خبرند ارم سلطان گفت این
کارد بنهید و این سرفهان دارید چون ازین جا
یکجندی بر آمد رسولی از قوهستان سید و سلطا
تحفه آورد گفت ترا با ما صلح باید کرد و ما را بوکت
خود راه باید داد و اگر نه چنین کنی ترا اخل باشد
و تو خود را از مانگاه نتوانی داشت که بار سال کارد
زهر آلود در زیر بالین تو نهادیم اگر خواستی بدان
کارد سلطان را هلاک کردی کارد را بیاوردند و سگ
فروردندی الحال بیا ما سید و ببرد سلطان این
دید بت رسید و با ایشان صلح کرد و ایشانرا بشهر
های خراسان راه داد خون شد و آمد ایشان بسیار
شد ایامه و امر او عوام گفتند ملحدانرا منع باید کرد
چون خبر بملاحد رسید داعی فرستادند که او را
خطیر کیا سالار گفتندی و او ملحد فاضل بود و در

علم تو از میان بای مستحاضه بیرون نشود تو با احد
علم تو جید می کوی شیخ برخواست و کسان که کارد
بھلاک شیخ کشتید بودند کاردی انداختند و در قدم
اومی افتادند و فریادی زدند و توبه می کردند چون
شیخ از خانقاه بیرون آمد و سید زیادی هنوز می
می زد بد رسید زیادی بیرون و معر شده بود پیش شیخ
گرفت و هر دو کیسوی سفید بردست نهادند می گریست
و میگفت یا شیخ بجزمت محمد صلی الله علیه و سلم که جان
فرزند من در کار من کن که بیش ازین فرزند ندارم
شیخ گفت ای سید عزیز حق تعالی جان فرزند تو در
کار تو کرد بس گفت رضا ندادم تا او را از خانقاه بیرون
نیاری و در خانقاه غیر سید زیادی و محمد منصور هیچ
کس نماند بود و سید زیادی هنوز می می می زد شیخ
در خانقاه آمد و او را بچواند بیامد و سر بر قدمهای
شیخ نهاد بس گفت یا شیخ توبه کردم از من در گذار

شیخ دست بر پشت وی می زد و مکفت یا با عیسی شما
ندانسته اید که کار اولیا، خدای عزوجل به از وی شما باشد
حق تعالی جان توبه بدر تو بخشید **در** امام رضی
الدین جمال الاسلام تایبادی گفت مودی از اصحاب
حدیث که بسیار بیخ کشیده بود و مجاهدت کرده و چشم
دل وی بگوامات روی زمین کشاده کرده بودند رو
شیخ او را گفت بولایت نیم روز بناگر بچند سجستان تا
انجا چه می بینی وی ساعتی سردر پیش افکند سر
بر آورد و گفت خانه دیدم که نور از آن خانه بر می آمد
تا عنان آسمان بر رسیدم که چه جای بود گفتند خانه ایست
که ولادت امام زاهدان ابو عبد الله محمد کوام انجاموده
این مود که گواماتی روی زمین پدید می گفت یا شیخ از
گوامات بالا جیزی بمن نمای شیخ گفت تو طاقت آن
نیاری او در آن التماس کرد و مبالغه وجد ها نمود
شیخ با وی سخن می گفت یک ساعت گذشت گفت

بیالا

مقدمه داعی ملحدان ساکت شد مردم مرور آمدند
نصر که را بر گرفتند و طبل و دمامه فرو گرفتند
نغم زدن گرفتند و کرد شهر بر آوردند و آن داعی
ملحدان در بارگاه سلطان سردر پیش مانده بود از
هلاک او می ترسید شیخ فرمود که عجب کاریست
چون روشن می دانی که تو ایما سپرده اند و باذن
حق محافظت تو کرده ایم و می کنیم امروز چه افتاده
که سست عقیده و نافرمان گشتی اگر بوالفوح جاه
دار بر ز فریفته گردد و بگردد و تزویر ملحدی که خود
را اسعد عراقی تمام کند و کار دستاند و در زیر پالین
تو نقد چنین هراسان کردی ستم نداری تا من در
حیوة باشم از هیچ دشمن خایف مباش و این ملحد
را بکش سلطان فرمود تا او را بکشند شیخ فرمود
که سرهنگی را ازین شهر بخواهید سلطان فرمود
تا محمد مروزی را بیاوردند شیخ او را فرمود که برو

سلطان

از روایات مرثی و علم اولاد

وده سرهنک با خود ببر بفلان محله بفلان کوی بفلان سرای
صفه ایست و در پیش آن برده آویخته در پس برده
کنید خانه ایست در بسته در قبله آن خانه برده دیگر
آویخته در پس برده طاقیست بر آن طاق صندوق
بمهر قفل بشکن و دفترهاست دلانجا بیارید چون
سرهنکان رفتند شیخ تن چند از معارف شهر برین
و گفت که اسامی ایشان درد دفتر ملاحظه است
ساعتی بر آمد سرهنکان بیامدند و دفترها را آوردند
چون بنگ ریستند اسامی آن جماعت که شیخ باید کرده
بود در آن دفترها بود چون این حال مشاهده
کردند سلطان و ایما از شیخ عذرها خواستند شیخ
فرمود هر که اسامی ایشان درین دفتر است حاضر کنید و توبه
دهید هر که توبه کند او را رها کنید و هر که توبه نکند
او را بکشید همه را حاضر کردند همه رجوع کردند هر چه
تن باقی ماندند که رجوع نکردند و تن بهلاک در دادند

سید
کلمه

دازان

دازان هر ده تن بخ ازان معارف شهر بودند که شیخ نامها
ایشان گفته بود **دکر** در آن وقت که سلطان ملک شاه
فوت شد از شیخ ابوطاهر نقل کردند که گفت از فرزند
ملکشاه یک بارق سلطان خواهد بود و دعاء او می
گفت شیخ بر موافقت شیخ ابوطاهر یک بارق را دعا
کرد آن دو آینه آمدند و گفتند دعاء سبخر کوی که
سلطان او خواهد بود شیخ نگاه کرد بر یک جانب
دو سرا برده دید گفت یکی سرا برده یک بارق است
و دیگری ازان ملحدان با نفاق قصد سبخر کرده اند
و یک سرا برده ازان سبخر بر جانب دیگر و مسلمانان
را از او آسایشها خواهد بود و دیگری آن فروشوند
و او بر جای خواهد بود **دکر** شیخ محمد اشکر
گفت شبی از کوه طلحه سخ را دعوت کرده بود وقت
او خوش شد اشارت کرد که همه در رقص آید
هر چه در آن خانه بود از کوزه و سبوع و عصا و غیر

من از وی که در این حدیث
در کتب دیگر

همه در قرض آمدند **دگر** هم او گفت روزی شیخ سر بر زانو
من نهاده بود و از آب جستم او زانوی من چون بنگرستم
دو جای آبله زده بود **دگر** دانشمند اسمعیل اشتری
گفت روزی مردی نزدیک شیخ آمد قرصی بدو داد بر
میان بست در میان راه قرص از میان بازگود ز سرخ
شده بود **دگر** استاد عمر معدیادی گفت شبی بخواب
دیدم که حق سبحانه و تعالی بامن کلمه چند سخن گفت چون
بیدار شدم لذت آن منور در جان من بود اما سخنان
فراوش کرده بودم شیخ در بوزجان نزدیک اورفتم چون
جستم مبارک او بر من افتاد گفت چه خواب دیدی گفتم
فراوش کرده ام بامن گفت که چه دیدی و آن چه کلمات
بود که حق تعالی با تو بگفت همچنان بود که شیخ فرمود **دگر**
وقتی عسرتی بود و شیخ برهان الدین نصر در کار پیر صادق
خرجی بی اندازه می کرد بدر او شیخ الاسلام احمد قدس الله
العزيز خادم بدو فرستاد که نصر کوش بازدار تاجه می کنی

۲۶

۲۶
شیخ برهان الدین نصر گفت آن در که بر شیخ کشاده اند بر
مانسته اند خادم بازگشت برهان الدین نصر را از آن بجا
ناخوش آمد و ندامت آمد و گویان شد و امن بیت گفت **بسم**
ماییم که در میح حسابی ناییم بر مشغله و میان قتی چون ناییم
فردا که حساب نقد موردان طلبند آن زره که در حساب ناییم
این بیت بر کاغذ نوشت و بخادم داد گفت برو اگر خادم
شیخ را در راه بینی بدوده و اگر او را در نیابی بخدمت شیخ
برو این کاغذ را پیش سجاده او بنه خادم روان شد خادم
شیخ را در راه نیافت کاغذ پیردش سجاده شیخ نهاد شیخ
تبسم فرمود و کاغذ بخواند و خادم بازگشت چون دو سه
ماهی برآمد برهان الدین نصر را میچ نامند و هزار دینار قرض
شد روی بخدمت شیخ کرد خون شیخ رسید عذر خواست
و با استغفار مشغول شد و شیخ او را بنواخت و فرمود دل
فاریغ دار که قرض تو ادا کنیم و معیشت تو ساخته گردانیم
و روی بکار بز نهاد چون بکار بزجا هیان رسید جمع کثیر

از فریدان کاریز رسیدند شیخ ساعتی اینجا نزل کرد چون
فریدان کاریزی استدعای کاریز کردند شیخ فرمود که فر
برهان الدین نصر را ادا باید کرد تا برویم و یک کس ادا
کند و هر که ادا کند ما امشب مهمان او باشیم مودی بوالفتح
نام از دیه دیوندان هزار دینار در کوزه داشت و در میان
دیوار نهاده بخاطر کوزر ایند که من قرض ادا کنم باز اندیشید
که عروس با من جنک خواهد کرد میج نکفت این خیر با میر
ابو امیم که والی کاریز بود رسید فی الحال آمد و گفت شیخ امشب
مهمان من باشید تا من قرض ادا کنم بس شیخ فرمود باز کرد
و ساختگی کن تا ما بروسیم بس بجانب کاریز روان شد
چون رسید خاتون امیر میگفت من هزار دینار میراث
بد خود دارم آن قرض ادا کنم و امیر گفت من ادا کنم از
وجه خراج چون این مقاتل بسرخ رسید شیخ فرمود که
امیر قرض ادا کند و خاتون آن هزار دینار بوجه خرج
بدهد خاتون گفت بشرط آنک فردا شیخ مهمان من باشد

شیخ اجابت کرد چون ابو الفتح دمقان بخانه رفت خاتون او
وی را گفت آن هزار دینار که در میان دیوار نهاده ترا
بهرتر ازین بجا بکار خواهی آمد اکنون برو اگر قرض او ادا
شاید که در وجه خرج برهان الدین نصر قبول کند و در
مهمان ما باشد ابو الفتح از در ذرا آمد شیخ فرمود که زبان با
شوهران از بهر حاجت خصومت کنند نه جان کنند که در
رودخانه ازان می اندیشیدی اکنون برو و دعوت ساخته
کن و آن زر از دیوار بیرون مه آرد تا با ما بیایم چون شیخ
بسرای ابو الفتح آمد گفت زرا اینجا است هم اینجا که شیخ
فرموده بود بیرون آوردند و سش برهان الدین نصر
برد و آنکه بعضی بایران بایکدیگر می گفتند که ولایت قلب
جنس از شیخ باز ستانند اند اکنون بجه محتاج زر خاتون
و امیر ابراهیم و بوالفتح بود شیخ بگرامات آن سخن
یافت حالتی عظیم بر شیخ ظاهر شد خانک حاضران مجلس
متغیر شدند و هر اس خوردند در پیش شیخ کوزه بود

دست برد و سراز کوزه بار داشت و در پیش پوهان الین
نصرا انداخت ز رسا شده فرمود که ولایت قلب جنس
از احمد ستاند اند اگر احمد سنک و ریک درد امن نصر
افکند قرض او داد شود اما امیر ابرامیم راجه دولت ^{دیند}
و خاتون چه خلعت یابد و ابو الفتح راجه فتوح باشد **دکر**
دانشمند محمد پدری داشت خواجه منصور نام که منکر شیخ
بودی و پسر خود را اباحقی خواندی و ملامتها کردی که
از وی دور باش دانشمند محمد گفت یا شیخ چه شود که پدر
مرا چیزی بنمایی که انکار او با قرار بدل کردد یکجندی گذ
روزی شیخ برخواست بغایت کوفته و رنجور قطره چند
خون بود بر کفش او هریدی کفش برداشت تا بشوید
زیر آن کفش همه بر خون بود و شیخ امام محمد را بخواند
گفت از آنچه تو خواستی چیزی دیدم برویدرت را بلوی
اما با او شرط کن تا پنج ماه با هم کس نکوید که راه دورست
و گفت آن سخن اینست که بیت المقدس را کفار گرفتند

و چند آن مسلمانان را بکشتند که اند ازه پیدا نیست من خود را
در میان ایشان دیدم و این خون بر کفش من از آنست
و هنوز در کار زار اند او رفت و حال با پدید گفت چون
پنج ماه بر آمد اثری ظاهر نشد منصور پسر را گفت اکنون
دست یافتیم که با شما آن گویم که سسک را نکویند که روز و
ساعت نوشته ام و اینک وعده فرار رسید دانشمند محمد
فرمود که شیخ فرمود که تا پنج ماه با کس نکویی خون پنج ماه بگذرد
آن سخن ظاهر شود و بیش شیخ آمد و سخن بدیدار گفت
شیخ گفت این کار پیوده است اما یک ماه دیگر را خبر ^{سد}
و این خواجه منصور روزی در مسجد بود بعد از یک
ماه ازین واقعه مریدی دید که سخن بتازی می گفت ^{سید}
که از گجایی گفت از بیت المقدس گفت از اینجا کی روان
شد گفت شش ماه است همان روز که آن حادثه واقع
شد گفت چه حادثه گفت شما خیر ندارید که بیت المقدس
را غارت کردند و مسلمانان را بکشتند و کافران برگزیدند

گفت درجه تاریخ و کدام روز گفت در فلان وقت بخانه
بود که شیخ فرموده که میج کم و بیش نبود خواجه منصور
کویان و نیازمند آمد و در بای شیخ افتاد و توبه کرد **دگر**
استاد امام علی بزدی گفت روز عید شیخ قوم سیاه سالار
عمر و گفت «غریت حادثها افتد از بهر شوهرت صدقه
به صدقها بسیار بداد بعد ازان معلوم شد که سیاه
سالار در همان روز عید بگوگان از اسب افتاده بود
جانک او را بجامه بخانه بردند و بجان میج امید نماند
بود و تکفن او ساخته کرده بودند چون اینجا صدقها
دادند او آنجا به شد و دویم روز عید سوار شد و
بسلامت بخانه باز آمد **دگر** خواجه امام شمس الدین
گفت که در بزد بودم با شیخ گفتم فرزند من مسعود را
فرزندی متوقع است بسو آید یا دختر گفت بنویس
که بسوست هیصم نام کن نامه نویسم و به بسور فرستادم
همان که نامه بدور سیده بود خدای او را بسوری داد

۲۹
میصم نام کرد **دگر** شیخ با خور رفت بد اشتر مردم اینجا
توبه می کردند روزی مردم آن دینه گفتند ما را کاری نیست
آب اندک دارد چه باشد که شیخ با آنجا کذری کند تا
ببرکات قدم او آب آن زیاده شود سیخ اجابت فرود
بسر آن کاری رفت و دعا گفت و فی الحال آب آن کاری
زیادت شد وقت نماز پیشین بود شیخ بر لب طلع
نشسته بود و وضو می ساخت در میانه طلع اندک
آب مانده بود و اطراف طلع اغلب خشک شده و
هر جا نشان بای ستور بود ازین جنبندگان که حیاط
ایشان باب است بعضی مرده و خشک شده بودند
و بعضی اندکی از حیوانه باقی داشتند شیخ چون از
طهارت فارغ شد مشتی آب بر کوفت و بر آن جانور
می باشتید و می گفت و من الماء کل شیء حی افلا یومون
هر جا که ازان آب قطره می سید آن جانوران زنده
می شدند و می دویدند و خویششان را در آب می انداختند

د بعضی برجای خود می جنبیدند **د** **کر** امام علی هیثم
گفت ما شیخ مرا می گویند که توجه دیده از وی که چند
تواضع و ارادت می نمایی با این همه علم و بارنامه و من
از کرامات تو چندین با ایشان گفتم یاور غنی کند چه
باشد که چیزی بدیشان نمایی تا دست او من بدارند
شیخ گفت اگر خداوند بنماید به بیند و الا من توانم
که هر گاه خواهم بنمایم تا روزی امام باشا گردان خود
می رفتند امام گفت امروز داشتمند آن حاضر اند ^{کنند}
عظیم یاد کرد که اگر کراماتی فرامی از اینجا بروم ^{هرگز}
نیایم و عنان بگردانید چون باره برفت در دل شیخ
آمد که او را باز خوان که هر چه خواهم درست است
او را باز خواند امام و داشتمند آن و آن جماعت هر که
حاضر بودند دیدند که همه دست و سنک و خاشاک
و خاک و هر چه بود زر گشته بود همه را حالتی عظیم
دید آمد و مد هوش شدند و از ستور در گردیدند

۴۰
و چون با خود آمدند شیخ فرمود که در آن که آن خواستی
و آن حالت در افند بود اگر بخواستی آن خرک بر نشسته
بودی اسبی گردیدی و آن تاریخی کشتی تا دامن قیام
نظام الدین عبد الله افغانی گفت من سنکی بر کوفتم و
توبره نهادم بعد از چندی من آنرا از تبره بیرون
آوردم همچنان طلی بود و مدتها من و فرزند آن اران
طلی خرج کردیم و سنوز دارم **د** **کر** داشتمند بعد
الصد گفت در ابتدا که شیخ نقصیه بر نیان می رفت
مجرد بجام رسید و سنوز میبکس را بر حال او اطلاع
نیود و چون بهوزجان رسید و در خانقاه استاد عثمان
نزول کرد و من اینجا ساکن بودم در خانقاه نشسته
بود و وصله بر زیر جامه می دوخت با خود گفتم ^{مسافری}
غریبی نماید و در خانه ایزار بای نوداشتم پیش او ^{دم}
و سلام گفتم و بنهادم ایستاده بودم در من نگاه کرد
مرا حالتی افتاد که بیپوش شدم چون با خود آمدم قاضی

که استاد من بود مرا وصیت کرده بود که درویشان را
دوست دار و اگر مودی بسرتو آید مرا خبر دهی
آن حال بدیدم بزدیک قاضی دویدم و این حال با
وی گفتم قاضی باجمعی روی بزیارت آن عزیز نهادند
در راه می آمدند با خود می گفتند هر چند اولیا خدا
باشند اما کسی را آن مقام نباشد که پیر را شیخ ابو
رحمه الله علیه و می گفتند که اگر این مرد از آن مردان
است می باید که ازین معاملات خیری دهد چون
بزدیک او در آمدند و بنشستند شیخ گفت قاضی آمدی
و ترازوی آوردی باری بین آن سنگ داری که با
مادر ترازو نهاده اگر چند کرافت اما با ما مقابلی نکند
زیراک بای از دروازه بوزجان بیرون نهی تا بجاک بود
رسی بای بر زیر چند بود ریاید نهاد اما در هر چهار صد
سال خداوند مودی بیرون آرد چون احد که همه را
خراج بوی باید داد و او را متابعت باید کرد **دگر**

ازند

استاد علی تایبادی که در بزد جام ساکن بود گفت در اول
عهد مسیح الاسلام مرا انکاری بر حالت درویشان بود
تا روزی از شیخ سوال کردم که از وقت بیغمی تا اکنون
توبه کرده اند از کفر و فسق و هرگز این سر و حالت نشان
نداده اند که امروز می بینم شیخ سردر پیش افکند و
جوابی نشنیدم ناگاه نوری از عرش فرود آمد و دل
مرا جذب کرد خانک میج حجابی نماند کوی در مشا
اقدام بر جستم و در اعه چهار تاره داشتم باره باره کردم
چون با خود آمدم پیش شیخ شهتود بود پیش من نهاد
گفت بخورتا صفر کم شود گفتم چه بود که سردر پیش
افکندی شیخ گفت با خداوند تعالی می گفتم از حالتی
درویشان او را نصیب ده تا خود را ملاک ناکند **دگر**
هم او گفت روزی بای برهنه من و شاگردی از بزد
بصاعومی رفتم زیارت شیخ الاسلام چون **بیدار** و **بیدار**
حالتی در من پیدا آمد که مد هوش شدم چون با خود

آمد گفت برادر اعزب تو رحم کردم که پیش ازان طاقت
دکر گفت روزی داشتمند بومطیخ بدیه بزدام
بود و در حق شیخ انکاری داشت می گفت رقص نباید
کرد و در پیش شیخ رقص میکنند و بیت میخوانند
من آن شب شیخ را در خواب دیدم که با من سخن
درشت می گفت بعد از قریب بیست روز پیش شیخ رقص
گفتم درین شبها می دیدم که با من سخن درشت می گفتی
ندانم چه بود گفت درین شبها نبود در آن شب بود که
داشتمند بومطیخ اینجا بود ترا می گفتم با او سخن مردانه
کوی و زنگار مدهنت مکن **دکر** همو گفت ماه رمضان
شیخ با معان بود با جماعتی بزیاارت او رقص و چون
باز گشتن آمد گفتم بقا باد شیخ را ماه رمضان است
و درین ماه که تران برخان محمد و مان روزه کشایند
و امام خادمان و که تران این مجلس ایام امید و ابریم
که ما را از خلعتها و نواختها بی نصیب نگنی گفت نیک آید

چون از اینجا برفتم حالتی پیدا آمد که ندانستم که در هوا می
ناید زمین تا عید گذشت هر گاه او را وقتی و حالتی
بودی اثر آن اینجا در ما بدید آمدی **دکر** استاد عرض
گفت بخواب دیدم که بشهرستانی در می رقصم و در اینجا
آتش عظیم بود گفتم این چه جایست آوازی شنیدم
که و این منکم الا و اوردوها کان علی زینک حتما مقصیا
دانستم که دوزخ است گفتم عجب است که خوانی سو
ندای شنیدم که بعزت و جلال من که آتش دوزخ را
با احد جامی و دوستان او کاردی نیست **شعر**
فردا که زنت کوس ناکامی نیز مردان گویند و شاه بسطامی نیز
خدا ننگ همه خلق ز دوزخ ترسند

دوزخ ترسد ز احد جامی نیز **دکر**
شیخ **دکر** جامی گفت وقتی شیخ را دعوتی کردم وقت
خواب در رویشان و همانا ترا در میان سراجامه باز کردم
و من شیخ را در باد کیر جامه باز کردم و من با قوم بر

ای تیرا از او ای

بام رفیق چون نیم شب شد دین سرای روشنایی
دید آمد که من هرگز از آن نوع روشنایی ندیده بودم
بر کار بام آمدم تا معلوم کنم که آن چیست «باد کبر
دیدم همچنانک کسی مشعله افروزد از شعاع و پروانه
مهمه میان سرار روشن شده **دک**ر جواجه امام عمید
احمد کابری گفت روزی شیخ در مسجد دانشمندی
«قریه تا بیاد نشسته بود دانشمندی بود او را ابو بکر
جعفر گفتندی دوستی می نمود اما پیوسته انکار در دل
داشت روزی نزدیک شیخ «آمد شیخ گفت تو چند
نزدیک مای آبی و انکار در دل می داری اگر بگویم که
دوش چه خواب دیدی و تعبیر آن چیست انکار
از دل بیرون کنی گفت مدتی است که من چنین چیزی
می طلبم اما نخست دوتن را از معتمدان بگو که چه
خواب دیده تا انکار نتوانی کرد دوتن را «نهان گفت
بس شیخ خواب را گفت و تعبیر کرد خواب همان بود

دو

و تعبیر همان آن دانشمند پرخواست و تیه کرد **دک**
وقتی مدعیان در نیشابور گفتند شیخ را کرامات نمائند
و آنچه بوده از وی رفته است تا ایامه و اکابر شمه دعوت
ساختند و همه چیز «ان دعوت از حرام ساختند
و یک نان از حلال و یک کاسه سرکه از حلال «ان سفر
نهادند که بدان دیگرانها و کاسه سرکه «شکل و مقدار
و رنگ مانند بود و از پیش شیخ این نان و آن کاسه سرکه
دو نفر بود شیخ «ان نان نظر کرد و گفت آن نان پیش
من نمید و آن کاسه سرکه پیش خود نهاد و می خورد
سخنی میگفت اغلب مردمان شفاعت کردند که ازین
نعمت با چیزی بخورد و او عذری میگفت چون سفر
بوداشند شیخ گفت این معاطه با کوران توان کرد
را که خداوند دل او را نورانی گردانید و بصورتی روشن
کرد لقمه حلال از حرام جدا تواند کرد **دک**ر دانشمند
عبد الصمد روایت کرد که در اول عهد که شیخ مجانب بنیان

سفر عید که در حاکم
بگویند و در اعشک هم از عیان او

خواست رفت شبی بزاده من بود یاره از جامه عزیز او
پیش من مانده بود شبی آنرا در زبانه آتش جراحی داشتم
و گفتم خداوند اگر این مرد را نزد تو مقداری مست
و با تو بازادی این خرقه را از آتش نگاه دار و بسیاری
بداشتم یک سر موی از آن خرقه سوخت و متغیر نگردد
دک وقتی دختری آوردند نابینا از زور یاد
در آن وقت شیخ بد استاد رسید بر سید که از کی باز
نابینا شده است گفت هنوز طفل بود اکنون جدا
سید شیخ جیری بر خواند دختر برفت یکجندی
بر آمد بند ایوان بای بیافت و نزدیک شیخ فرستاد و
هر دو چشم او روشن شد بود **دک** روزی شیخ
«دیه خود» خانه نشسته بود و رئیس دیه مرد
صادق بود شیخ با او گفت که ملحدان دو مرد را از
قلعه بیرون فرستادند بگشتن من نماز دیگر اینجا رسد
و ترا گویند خانه شیخ کدام است که عزم زیارت او

داریم

داریم تو ایشانرا بسرای من آر نماز دیگر دو تن آمدند و از
رایس خانه شیخ پرسیدند ایشانرا از یک شیخ آورد
شیخ گفت ای بیچارگان آنچه شما بدان آمدن آید من اکنون
بگویم گفتند بگو شیخ از سر گرفت و جمله با ایشان گفت
اول دوی دیگر خواهشند آمد نگاه شما را اختیار کردند
کردند در راه یکی گفتند که میگویند که او چیزها می داند
نیاید که چون قصد ما را بداند ما را بگیرد و بکشد و این
یارد دیگر گفت نکشد که میگویند که او مردی نیکست و هر
گفته بودند تمام باز گفت اکنون اگر شما از الحاد بر گردید
نیکو و الا شمارا بگشتم ایشان هر دو تن اقرار دادند و گفتند
جمله نشانها را ستست و توبه کردند و بخانه خویش باز
شدند و اینجا حکایت کردند و چندین دیگر مسلمان شدند
دک روزی دوازده تن از ملحدان در ده نامت با شیخ
مناظر کردند شیخ همه را الزام کرد گفتند این شیخ را باید
گشت یکی یعنی برداشت شیخ نه همانا که خدای حرا به تیغ شما

سلاک کند و بر شیخ زد میج نبرد یعنی در غایت تیزی بار دیگر
بزد تیغ او جویان شد و بیشتر باز کردید آن ملحدان
مسلمان شدند و توبه کردند و گفتند راه تو حقیقت **دگر**
گفت شبی بزبارت شیخ رفتم بخ نور دیدیم چون بخ
مشعل تا بعنان آسمان رسید تا بد آن وقتی که نماز بکر ازیم
و روز برآمد و همچنان می دیدیم بر سر معد ایا دایستاد
و جماعتی کثیر نیز از یاران معتمد معد ایا این حال دیدند
دگر عمر کوشکی گفت دختری بیاوردند پیش شیخ
یک دست او خشک شده و دو سال برآمده و منکران نزد
گفتند شیخ از کرامات بیفتاده و این علاج نتواند کرد شیخ
چیزی بروخواند و گفت دست بچنان و آن نوشته را
بیاریدین دست نوشته را بیاورد و فی الحال خوش شد
که میج اثر از آن باقی ماند **دگر** روزی در اول عهد شیخ
با مغان آمد بود در خانه دانشمند ابو بکر طبعی فزانه بود شیخ
شیخ فرمود که این طبق بر طاق نهید که بسری دارم بخ سال

در برس ابو الحسن نام از من خواست و دانشمندی
بود پایدار نام او را طلب کرد و این طبق بدو داد که بود
و این را با ابو الحسن رسان و همان روز خردین ابو الحسن
در برس که از ناحیت رخ است گفته بود که بابا از آنچه
در پیش تست مراده و آن آواز بگوش شیخ رسید بود
از خردین ابو الحسن بر رسید بودند که بابای تو کجا
و در پیش چه دارد نشانه های دیده امغان باز داده
و گفته بود که چیزی میخورد مانند حلوا و حلوا اینست
و از دیده امغان تا دیده برس سی و پنج فرستک زیاده
دگر بو القاسم سجری گفت شیخ بسفر حجاز می رفت
مرا گفت شیخ الملک احمد را بگوی که شود دیدی می دیدم
که شتوان ترا سیل می برد یک شتو بار کن و بچانه من
فرست بصاعقوت آن بلا بگردد شیخ الملک با نوده
زر کنی پیش آورد و گفت شتو حاضر نبود اینک بهاء
شتو شیخ تبسم کرد گفت مقصود آن بود که خادما

که بود در خانه آن شتر می بینند و دعای کند تا بلا ببرد و
ز در قبول نکورد و بسفر رفت بسر عشق الملک رابا والی
ده خصومت افتاد و تیری زدند که بیم هلاک بود شتر
بیامد و آن ده شتر برد که هرگز موی ازان باز نیافت
و قرب هزار دینار دیگر خرج شد **دگر** چون شیخ
از مناسک حج فارغ گشت در سایه کعبه با قاضی بو سعید
نیسابوری نشست بودند آفتاب گرم شد و هر کس با
جای خویش شدند شیخ بدر کعبه آمد **در بسته بود**
وقتی و حالتی بروی بدید آمد گفت خداوند اگر من
کسی را همان خوانم رواندارم که در بر ایشان بندم از کم
قدیم تو سزد که همان خوانی و آنکه **در محکم به بندی ندای**
شنید که هر که همان است در خانه بازست **دست** چون
بدر خانه باز نهاد **در باز شد** رفت وقتی خوش
در آمد گفت یا خدا یا دوستان و یاران و فرزندان
و عمیدان مژدرد و جهان عزیز دار و پوزبان شیخ

این سخن بسیار رفتی مفری محمد کاسکی گفت من بطلب
شیخ رفته بودم و این سخن از شیخ شنوادم و دیدم که
از کعبه برون آمد در حالتی و غلباتی که آنرا وصف نتوان
کرد **دگر** شیخ در صاعقه بود شخصی را آوردند بهر دو
چشم نابینا گفت بمران من فرمان یافتند جندان بکرستم
تا بهر دو چشم نابینا شدم شیخ آب دهن در چشم او
مالید فی الحال بهر دو چشم بینا شد **دگر** امام محمد
هیصم تایبادی منکر شیخ بود و گفته بود که شیخ را در ده
نگدارم این سخن شیخ رسانیدند گفت من باری او را
کردن بسته بیارم همان ساعت که شیخ این سخن گفت
او را دغدغه پیدا شد و بی اختیار متوجه معدن باد
شد چون نزدیک رسید دیگر روز خادم خواست
بیش شیخ سفره کشد شیخ فرمود که توقف کن تا خوابه
امام محمد هیصم را بیارند که در راه است چون ساعتی
برآمد امام محمد رسید چون سلام گفت و بنشست

شیخ دست کورد بر آورد که مردمان را چنین سر کوردان کرده
در پیش امام محمد در آن خانه کوزه آب بود بر شرابی آن
کوزه بر موافقت دست شیخ سه یار کورد خانه بر آمد
جانک همه بدیدند امام که این حال مشاهده کورد کریمان
شد و سر بر پای شیخ نهاد و توبه کورد و حمید گشت و
شیخ التماس کورد و بدیهه تایید برد **دگر** گفت خواجه
علی پیمایادی که شبی رسول را علیه السلام بخواب دیدم
که مسجد زاهد آباد را عمارت می کورد خون جستم من
بر واقفاد در محراب نشست گفتم یارسول الله دست
سینه من فرود آر دست سینه من فرو آورد باوی
کستاخ شدم گفتم یارسول الله آن خبر که میگویند دیو
خود را بشکل تو نمی تواند نمود راست هست گفت
بعد از آن شیخ را دیدم هم اینجا نشسته و این سخن میگوید
تعجب کردم که درین ساعت بیخام برود اکنون شیخ
آوازی شنیدم که او ما است و ما اویم چندین تعجب

دگر همو گفت رودی شیخ از مالین پیروز در مسجد
جامع نشسته بود وقتی خوش بروی آمد دست بر نشانی
می مالید شوخ بیشانی او ز سرخ کشته بود بر زمین
می باشید و من بر می داشتم و من منور از آن زردارم
دگر اخی محمد گفت وقتی سیح در خانه استاد محمد خیاط
بود در معد آباد جمعی کثیر نشسته بودند شیخ ریسمان
از سجاده بیرون می کشید و می انداخت آن ریسمانها
نقره میکشست حاتم هر کس میدیدند نوری دیدم که
از روی او می تافت خون سیح از اینجا برخواست کورد
آن نقره برداشتند و مدتی از آن خرج می کوردند **دگر**
امام ابراهیم بن علی سعید از خواجه عثمان جورمدی
روایت کند که در اول عهد که شیخ بجام آمد من در دیه
جورمد بودم و منور از شیخ جیوی ندیده بودم شبی
جایی دیدم بر مثال مرغزاری و بلند چون کوهی در
سر راه برده بلند بر کشید و خلقی انبوه اینجا حاضر گفتم

این جا بیست گفتند سرا بوده، غزنت من فرار فتم
شیخ را دیدم که خدمت بسته و برد این سرا بوده استاده
و طناب آن بدست گرفته با خود گفتم ایام را از اینجا راه
باشد گفتند هر کجا آمدی با در مد دستوریست
تا را اید و هر کجا بارند هد دستوری نیست **دگر**
ما را از شیخ پرسیدند که ما مقامات مشایخ و طبقات
استان خوانده ایم و از میجکس مثل این حالات نشان
نداده اند شیخ ما را ازین حال اعلام دهد شیخ گفت
مه اولیا را چنین حالات بوده اما در وقت ریاضت هر
ریاضت که ما را روشن شد که اولیا خدا کرده اند ما
آن مه با کردیم و هر چند بران بجای آوردیم حق سبحانه
و تعالی فضل و کرم خود هر چه بدیشان مه داده بود
بر آنگه بیکار با حمد داد و در هر چهار صد سال یک
شخص چون احمد وجود آید **دگر** آن وقت که
شیخ باغ زا هدا باد دیوار می کود شیخ علی بنیسا بوری که

از یاران شیخ بود و محمد جلد بود و کاردی نیک می کود و
شیخ را کار او خوش آمد و او را تحسین کرد و گفت شیخ
علی چه خواهی گفت کار آن جهان شیخ گفت بعد از ده
سال بس از وفات من دو آینه بیابند و از کار آن
جهان خبر دهند و آن زمان وفات تو نزدیک باشد
نشانی آنک انگشت بزرگ تو بگیرند بعد از دو از ده سال
از وفات شیخ دو صوفی از جانب او آمدند و شیخ
علی را طلب کردند و گفتند شیخ تو شیخ احمد ترا سلام
می رساند بدین نشانی که انگشت تو در دست ما
دعی گوید دل فادغ دار که هر که روزی با اعتقاد بر ما
ویا بر مریدی از خریدان ما و یا بر فرزندی از فرزندان
ما با اعتقاد سلام کرده حق سبحانه همه را در کار ما کرد
بشارت باد ترا و ایشان این گفتند و غایب شدند
شیخ علی بیهوش شد و در آن نزدیک فوت شد
و بیشتر مردم معذایا در این حال معاینه بدیدند

بهارم در کربلا

اول چون شیخ عزم هراة کرد بشکیبان رسد از شیخ سوال کردند که در هراة خواهید رفت فرمود که اگر ببرند آری که مشایخ ماضی هراة را با نجه انصاریان گفتند ما ایشان را خلاف نخواستیم کرد آن شب شیخ جابر بن خواجه عبد قدس سرها بدر را در خواب دید که گفت شیخ احمد جاحی می رسد استقبال او کنید و محفه مرا ببرید او را بران محفه در شهر را رید جابر فرمود تا محفه خواجه را دیدند و در شهر منادی فرمود که علما و مشایخ و اکابر و صدق شهر جمله با استقبال شیخ در آمدند و نظر شیخ بر ایشان افتاد حالتها عظیم پیدا شد خانک خواص و عام یک رنگ شدند ارادت ایشان زیاده شد دیگر روز محفه را آسته دداوردند و از شیخ التماس کردند که محفه شیخ را بردوش بهره بوند اجابت فرمود و در محفه نشست دو بازوی پیش محفه سیخ جابر برگرفت

وقاضی ابو الفضل و دو بازوی بس محفه امام ظهیر الدین زیاد و امام فخر الدین علی میصم و روان شدند و بیخس نمی دادند چون ساعتی برفتند شیخ فرمود که محفه بنهید تا سخنی گویم محفه بنهادند شیخ گفت ارادت فرمان برداری است شما سوار شوید تا دیگران بودارند تا هر کسی بصی یابد ایشان سوار شدند و دیگران محفه برداشتند روان شدند چندان خلق از شهر و روستاها روی بصرا نهاده بودند که عدد آن خدای داند و بس امام محمد غزنی گفت حالتهای که در آن راه رفت اگر یکتابت آن مشغول شویم در از کرد و چون بستی رسیدند شیخ در خانقاه خواجه عبدالله انصاری نزول کرد در قاضی ابو الفضل دعوتی ساخته بود بخانقاه خواجه عبدالله انصاری آمد تا شیخ را بخانه برد چون خادم کفش را بنهاد شیخ فرمود ساعتی توقف یابید کرد چون ساعتی برآمد ترکمانی که نام او خضر بود وزن وی خدیجه نامند

دیگری در سن دوازده سالگی در آوردند از استه
و با جمال و پیش شیخ الاسلام بداشت و بدر و مادر او
گفتند یا سید حق سبحانه و تعالی ما را نعمت و مال بسیار
داده و فرزند بیش ازین نداریم و حق تعالی هیچ چیز
ازین فرزند در بیخ نداشته آرد و شنای چشم و هر کجا
آواز طبیعی و خردی و بزرگی شنیدیم او را بد بخاریم
میچ فایده نکرد امروز بخدمت تو آورده ایم که مستجاب
الدعوتی اگر نظری در کار فرزند ما کنی تا حق تعالی چشم
او روشن کند موجه مال و ملک داریم فدای مریدان
تو کنیم و ما نیز سنده تو باشیم و اگر نه خود را درین خانقاه
برزین می زینم تا هلاک شویم که ما را بیش طاقت و صبر
نمانده شیخ فرمود عجب کاریست مرده زنده کردن و
نابینا بینا کردن و ابرص را علاج کردن معجز عیسی است
احمد کیای این حدیث بس برخواست و روان شد
این مرد وزن خود را در میان خانقاه بر زمین زدند

و فریاد کردن گرفتند و درین مجلس ازایمه کبار زیاد
انجهل تن بودند و خلایق دیگر را عدد معلوم نبود
چون شیخ بمیان دالان خانقاه رسید حالتی عظیم
برو پیدا آمد که جمله مردمان از پیش و پس هر اس خود
و گفت ما کنیم ما کنیم بس باز کشت و بر کنار صفت
بنشست و فرمود که آن کودک را پیش من آرید پیش
آوردند دو انگشت مبارک برد و چشم کودک کشید
و گفت فانظر یا ذن الله تعالی کودک در حال برود
چشم بینا شد خون سیخ پسرای واضی ابوالفضل
رفت و از طعام بهره اختند و شیخ در خطوتخانه
شد ایمه جمع شدند و خادم را گفتند بخدمت شیخ
رو بگو که ایمه در خدمت شما کله و چند دارند شیخ
فرمود که در آید در آمدند و بنشستند و گفتند ما را
مشکلیست که جواب توکان که اول فرمودید که ایجا
موتی و علاج ابرص و مانند این معجز عیسی است



این بسند و مشروع است و آن حالت که در آخر بر شما
ظاهر شد که جمله خلق هر اس خوردند و فرمودید که
ما کنیم و باز کشتی و چشم آن کودک بینا شد و ما خود
این حالت مشاهده کردیم چه بود شیخ فرمود آنچه
اول گفتیم چنانست و سخن احمد آنست اما آنچه بر
زبان ما رفت که ما کنیم آن بود که بمیان دالان رسیدیم
با یک بر من زدند که باش یا احمد مرده زنده و نابینا بینا
عینی نمی کرد ما کنیم ما و گفتند باز کرد که ما روشنائی چشم
آن کودک در نفس و دست تو نهاده ایم جواب اول سخن
احمد بود و فعل او و جواب دوم فرمان حق بود و فعل
او عزیمت او اما بر نفس و دست احمد بود **دیکر**
وقتی شیخ بدیده ما را با دسید در آن دیه کبریا ساکن
بودند و ایشان را با اسلام دعوت می کرد و ایشان با او
مناظره می کردند معاقت گفتند می گویند که تو در اهل
اسلام صاحب کراماتی یکی از ما چیزی **در دست دارد**

کوبی

اگر بگوی که چیست ما را درستی دین تو معلوم کرد گفت
چنین باشد اما بشرط آنکه دو مسلمان را گواه گیری تا انکاد
نوانی کرد بیرون شدند و بحضور دو مسلمان سجده
در دست گرفت و پیش شیخ آمد که بگوی شیخ گفت لعل
کیران شاد شدند که سخن او راست نیامد و ما دست
یافتیم و آن دو مسلمان غمگین شدند چون دست باز
کرد آن سجده لعل بود و حق تعالی آن سجده را لعل گردانید
تا این حجت زیادت باشد و این کرامات قوی **تر دیکر**
خواجده امام ظهیر الدین بیہقی رحمه الله که از مشاهیر علماء و
حکما بود و صاحب تفسیر سبب اعتقاد او آن بود که در
مجموعی پیش شیخ آمد با دام **در دست گرفت اگر بگوی که**
در دست چه دارم ایمان آدم و جمعی مسلمانان در
بیرون دیده بودند که با دام دارد شیخ گفت بگویم تا علی
کرد گفت علی داری جموس بچندید و گفت تو با دام
از ملاحظه شناسی من چگونه **تو ایمان آدم چون دست**

باز کرد آن بادام تلخ شده از دست او بپرید بقدرت
خدای عزوجل آن مجوس مسلمان شد و امام ظهیرالدین
بدین سبب مرید شد که گفت در حکمت قلب اشیا جز
حق را ممکن نیست **یک** روزی میان قاضی ابوالفضل
یحیی هروی و امام ظهیرالدین زیاد و خواجه امام فخرالدین
علی هیصم در شوه راه در خانقاه شیخ الاسلام خواجه عبدالله
انصاری قدس الله روحه العزیز در معرفت و توحید سخن
می رفت سیخ فرمود که شما بتقلید سخن می گوئید و با مقلد
سخن تحقیق چه گونه راست آید ایشان عظیم متغیر
شدند و گفتند ما هر یک را بر اثبات هستی صانع مزار
دلیل بر خاطر باشد تو ما را مقلد خوانی بس محقق کراکوی
شیخ فرمود اگر ده هزار دلیل بر خاطر باشد و حفظ دارید
جز مقلد نیستید ایشان گفتند برهانی باید برین سخن
شیخ گفت **۱** - که کسی برهان طلب دارد زه **۲** - نور حق
از جان با برهان ماست **۳** - فرمود تا سه دانه مروارید بر^{طشتی}

حاضر کردند پس ایمنه را گفت چه گوئید اصل این مروارید
چه بوده است گفتند فطرات باران نیسانی که
صدف گرفته است حق تعالی بکمال قدرت در
حوصله او مروارید گردانید بس شیخ هر سه دانه
مروارید در طشت انداخت و فرمود که همه کس
روی فراطشت کند و بگوید بسم الله الرحمن الرحیم
این هر سه مروارید آب گردد و در یکدیگر رود
گفتند شما بگوئید شیخ فرمود نخست شما بگوئید چون
نویت بمن رسد من نیز بگویم هر سه امام گفتند مروارید
بقرار بود خون پیش شیخ نهادند روی فراطشت کرد
و گفت بسم الله الرحمن الرحیم بقدرت حق
تعالی هر سه دانه مروارید آب شد و در یکدیگر رود
آن آب در طشت می گشت بس شیخ الاسلام گفت ایکن
باذن الله تعالی آن هر سه دانه مروارید آب گشته
بلیخ دانه منعقد شد ناسفته جمله متغیر شدند و از

حاضون فریادها برآمد و خاله تا بیداشد و ایبه شیخ را
درین حال تصدیق کردند و گفتند هر چه تو می فرمایی
تصیق است و بران هیچ مزیدی نیست و چون در اول
معنی از توحید و معرفت بوده است درین کرامت
است ازان معنی که اهل تصیق بدانند **و گو** شیخ
قدس الله روحه الغریبک شنکان رسیده که از اعمال هراه
است روزی چند انجا مقام کرد خیزد آند که خواجه
زاهد مودود جشتی می آید با مریدان بسیار که شیخ را
از ولایت بیرون کند تا روزی سفر نمودند شیخ گفت
ساعتی توقف کنید که از جانب هاراباد رسولان در راه
اند ساعتی برآمد فرمود که سفرم بیارید که رسولان
نیز رسیدند چون خادم سفرم در آورد بواب در آمد
گفت جمعی از هاراباد رسیدند شیخ فرمود که رسولان
خواجه مودود اند ایشا برارید در آمدند و سلام
گفتند و شیخ جواب گفت و بنشانند بشان تا طعام

خورج

خوردند چون سفرم بر گرفتند شیخ فرمود شما می کوید
یا ما کویم که بجگاد آمد آمد گفت شما بگوئید شیخ فرمود
که خواجه مودود گفت احد را بگوئید بو لایت ما بجه
کار آمد بسلامت باز کرد و الگوته ترا باز کرد انم رسولان
گفتند همچنین است و بیغام همین شیخ فرمود مراد
از ولایت اگر این دیها است نه ملک اوست و نه آن
من و اگر مراد مردم مانند مردمان رعایای سجزند پس
شیخ الشیوخ سجز باشد و اگر مراد از ولایت آنست که
من می دانم و اولیای خدای دانند فردا فرانشانایم که
کار ولایت چون است خون این سخن بگفت ابری عظیم
بر آمد و باران سخت در گرفت و شبها روزی تمام می
که منقطع نشد پس روزی دیگر با مداد شیخ فرمود که
ستوران بیارید تا برویم خواجه **صالحی** که خلیفه بود
گفت ممکن نیست دهن سه روز بر نقدیری که باران
نیارد که هیچ ملاحی برین آب بگذرد شیخ گفت سهل

بویگره

باشند امروز ملاحی ما کنیم چون بصره بیرون آمدند شیخ
هر مردم بسیار دید در سلاح گفت اینها کیستند خلیفه
ابو بکر گفت مریدان و خدمتکاران شما اند می آیند که جمعی
بعد از آن جمع شده اند فرمود که حق جزای ایشان بخیر
کناد اش از باز کردن که این سلاح کار سحرست که
این جماعت سلاح این کرده دیگرست و کار این جماعت
دیگر آن جماعت را باز کرد انید و شیخ با تن جند روی
براه نهاد چون بزودیک آب رسیدند هیچ کس از غلبه
و عظمت آب بای در آب نتوانست نهاد شیخ سخنی از
معرفت اساس نهاد چند آن ذوق بد لها ایشان رسید
که جمله واله و متحیر شدند و گفت چشمها بر هم نهید و
بگوئید بسم الله الرحمن الرحیم تا سه بار تکرار کرد
هر کس چشم زود تر باز کرد با افزار تر شد بود و هر کس
دیرتر چشم باز کرد با افزار خستک خود را از آب گذشته
یافت با هر حق سبحانه و تعالی و کس ندانست که چه حال

بود چون بدین صفت از آب عبور افتاد رسولان دیده
بودند بیچیل سش خواجه مودود رفتند و حال باز
گفتند و گفتند هشتاد هشتاد که شیخ الاسلام احمد ^{سید}
و حال او عجیب است و صورت حال باز گفتند ایشان
گفتند این نتواند بود این معجز موسی بود گفتند
آنچه دیدیم گفتیم و درین هیچ شک نداریم خواجه
مودود و اصحاب برخواستند و دو بیست مرد در سلاح
کردند و آمدند بر بابط مادر امیر فرام رسیدند چون
نظر شیخ بر خواجه مودود افتاد خواجه مودود از اسب
بیاده شد و پوسه بر بای شیخ داد شیخ دست بر ^{بشت}
اومی زد و میگفت ای با عیسی کار مردان چون می
بینی توند انستی که ولایت مردان حشم و سلاح بنا
بر و سوار شو که کودکی و نمی دانی که چه می کنی چون
بدیه مار اباد رسیدند شیخ در محله که آنرا قصر خراسان
گویند نزول کرد و خواجه مودود بجله اسفل که اینجا

مقام داشت نزول کرد یاران بیش خواجه مودود آمدند
و گفتند ما می رفتیم که شیخ را از ولایت بیرون کنیم اکنون
با ما دیده آمد و ساکن شد بهتر ازین باید اندیشید
مودود گفت صواب آنست که بیش او رویر و سلام
گویم و اجازت خواسته باز کردیم که کار او ^{بجو}
بازوی ما نیست یاران گفتند این صواب نیست
مادوش مشورت کردیم صواب آنست که وقتی که
خلوت شود و بقیلوله مشغول گردد مادر خدمت
تو برویم و ناگاه خود را در پیش او افکنیم و سماع
اساس فهمیم و در میان او راهلاک کنیم خواجه مودود
گفت این نتوان کرد که او مردی صاحب کرامت
است و معنی او بر حیلتهای شما و ما غالب است گفتند
تو کودکی و ندانی بس کوش داشتند تا یاران متفرق
شدند و خادم در خلوت بیش سیخ استاده بود
تا جامه باز افکند شیخ فرمود ساعتی توقف کن که کار

در پیش است درین سخن بودند کسی در باکوفت خادم
برفت در بکشتاد خواجه مودود با جمعی انبوه آمدند
در شیخ سلام گفتند و بنشستند و حالی سماع اساس
فهادند و نعره زدن گرفتند و قصد هلاک شیخ
کردند شیخ سر بر آورد و گفت هی می سهلا بجایی
و این سهلا مردی بود از سرخس و از عقلاء و مجانبین
بود و مرید شیخ بود و از سرخس بی الحال حاضر شد
و بانگ بریشان زد گفتش و دستار می انداختند
و می کریختند تا بیش سیخ غیر خواجه مودود
کسی دیگر نماند برخواست و سر برهنه کرد و استغفار
کرد و عذر گفت و با شیخ گفت که یا شیخ تو می دانی
که من برین فعل راضی نبودم و از درد در آمدن با
انسان نیز بد کردم از من در گذار شیخ گفت
در گذشته سه روز توقف کن تا کار تو راست شود
انگاه خواجه مودود بیرون آمد با تشویر و خجالت

تمام و آن قوم را گفت فرمان نبردید بدید اکنون باز گردید
من سه روز اینجا مقام خواهم کرد آن گروه بازگشتند
روز دیگر خواجه مودود بخدمت شیخ در آمد و
گفت مراجع فریاد تاجران کنم شیخ فرمود اول مصلی
بر طاق نه و علم آموز که زاهدی علم مسخر شیطانست
گفت قبول کردم دیگر فرمود که چون از تحصیل فارغ
آیی اجای خاندان کن که آبا و اجداد تو بزرگ اند و
صاحب کرامت خواجه مودود گفت چون مراجعی
خاندان می فریابی شما از راه بزرگی و تبرک مراجع
فرماید شیخ او را پیش خواند چون پیش آمد دست
او گرفت و بر مصلی خود بنشانند و سه بار گفت بشرط
علم پس سه روز در خدمت شیخ بود فایده ها گرفت
و نوازشها یافت و مودود الحال باز کشت

در کرامات که بعد از وفات شیخ ظاهر شده اول وقتی

که شیخ بر حمت حق بیوست او را در خانقاه معد آباد در
صفه که بر جانب شمالست بنهادند و خلق جمع آمدند
مردم می گویند آن صفه می گویند جانک از زیر هر
خشتی که در سقف آن صفه بود آب روان شد بر مثال
اشک و در میان تابستان بود و بعد از وفات او سالها
اثر آن ظاهر بود که همه خلق می دیدند تا آن وقت که
باز عمارت خانقاه کردند و همه موضع در کل گرفتند
اثر آن ناپیدا شد و چند هزار کس این را ظاهر دیدند
در **کرامت** شیخ الاسلام طبرالدین عیسی بن شیخ **سلام**
گفت که در خدمت برادر خود خواجه برهان الدین
نصر بودم در دین سرحد ما را خواجه محمد بو صالح آمد
دو سال بر جای ماند بود و علت خفقان بروی غالب
گشته در میان سه بالش نشسته بود که هیچ وجه حرکت
نوانستی کرد شبی این عورت گفت شیخ را در خواب
دیدم که بر کارجوی می گذشت من فریاد بر آوردم

که از بهر خدا مرید و مرید زاده توام بچین علت گرفتار مرا
فریاد رس سیح گفت کنا ربیش دارم کنار بیش ^{دستم}
از آن جوی یک مشت آب برداشت و بر انداخت آن ^{آب}
در هوا چون نبات و طبرزد گشت و در کنار من افتاد
باره از آن برداشتم و بخوردم صحت یافتم از شادی آن
بیدار شدم و بر بای خواستم و نعره زدم همه اهل سرا
برجستند و پیش من آمدند و آن حال مشاهده کردند
و وضو ساختند و نماز گزاردم و هیچ زحمت باقی ماند و این
آوازه در ده افتاد و ما با مداد رفتیم و اورا تن درست
یافتیم و هیچ اثر خستگی در روی پیدا نبود و آن همه از
فضلهای حق بود در حق او تا همگان بدانند که اگر
صورت بشریت از میان رفت حقیقت معنی ^{بجنا}
برقرار است **کر** امام محمد غزالی روایت کند
که اسفند سال در رویشان درده انداد گفت مدتی در آن
اندیشه بودم که حال قیامت و کاره با شیخ ایاج کونه

خواهد

خواهد بود تا شبی در خواب دیدم صحرا ی قیامت را
و خلقی بسیار علی دیدم نگاه کردم شیخ را دیدم و یار
وی رفتم و رکاب شیخ گرفتم و گفتم یا شیخ چرا استاد
کو تا ابو بکر بسو سهل برسد گفتم او هرگز خدمتی ناکرد
انتظار او از بهر چیست گفت روزی کفشی بیش فرزند
از فرزندان من نهاده است بی او بهشت نتوان رفت
کر ملک موید را در نیشابور بخاندان شیخ اعقبا ^{دی}
تام بود چون فوت شد بسرا و ملک طغان شاه جنگ سلطان
بسرخوارن شاه عزم کرد بجانب مرو بعد از فوت شیخ
بجهل و بیخ سال شیخ عماد الدین عبد الرحیم طغان شاه
را گفت بجانب مرو و با سلطان شاه جنگ مکن که شیخ
را بخواب دیدم که سلطان شاه را شریف و خلعت داد
ملک طغان شاه چون عقیده بخاندان شیخ داشت
عزیمت فرسخ کرد تا آخر جماعتی او را مبالغه کردند
و بران داشتند که جنگ او را و چون بر رفت با

لشکر

و عدت تمام سلطان شاه باندک مردی او را هزیمت
کرد خلقی از لشکر ملک طغان شاه کشته شدند و او بفرار
جیل جان بیرون برد و سلطان شاه بیشتری از خراسان
بگرفت **در** بعد از فوت شیخ بسه روز قاضی
علاوالدین مروزی بمعدا باد جام رسید و تا سفرها
خورد و بسیار بگوسیت و گفت من بامید آن آمدم
بودم که احادیث شیخ استماع کنم که چنین با
سید که او مفتری از صحیح جمعی کند درین که من
خدمت او در نیافتم و نومید شدم و هر روز یک
نوبت بسرتربت شیخ زیارت کردی و بگوسیتی
و بسر شیخ شیخ برهان الدین نصر قدس سرهما قیام
مقام شیخ بود او را دلدارها کردی و بنواختی تا
روزی بر سرتربت شیخ نشسته بود در خواب
شد برهان الدین نصر دو خادم را فرستاد تا هر که
در سرتربت بود دور کردند و این دو خادم

را نصب فرمود تا مو که در تربیت آید نکند از سه
شبانه روز در خواب بماند چون بیدار شد کتاب
اسانید که در کتابخانه شیخ برهان الدین نصر بود
در دست خود یافت و کتب احادیث ازان او که
در وثاق خود داشت در خانقاه پیش خود دید
حالتی عظیم بدید آمد و گویان و جزع کان پیش
شیخ برهان الدین نصر آمد بخانقاه و خواست که
خواب باز گوید برهان الدین نصر گفت کتاب اسانید
از دست که گرفتی گفت از دست تو بس گفت بتقریر
آن چه حاجت داری قاضی علاوالدین فرمود
که این نه ازان کو امانی است که این را مخفی توان داشت
بر سر جمع انبوه از علما و اکابر و عوام الناس
تقریر کرد که بر سرتربت شیخ ملول و نومید نشسته
بودم و می گوسیتم خواب بر من غلبه کرد چون در
خواب شدم شیخ را دیدم در جای عظیم عالی بر تخت

در دست

نشسته پیش رفته و سلام گفتم مرا اعزاز کرد و وقت
بنشینن نو میدن خواهی بود هر دو درین ساعت برها
الدین تصور حاضر شد فرمود که یا نصر برو و کتب قاضی
علا بیار و اسانید بیار خون حاضر کرد فرمود که با
خواند اساس کردم و اند هزار حدیث بر خواندم و
هر چه می فرمود که مفتر است رقم می زدم چون تمام شد
شیخ را گفتم بجه معلوم شد که این مفتر است گفت
همچنانک من سماع می کردم محمد رسول الله ^ص سماع می
کرد و من در میان دو ابروی مبارک او صلی الله ^ع
و سلم می نگریستم هر چه او اشارت می کرد که مفتر
من می گفتم و تو رقم می زدی بس شیخ فرمود که
یا نصر کتاب اسانید بقاضی علاده تا از ما یاد کاری
می دارد و ما را دعای می گوید چون حال اینجا رسید
از خواب در آمدم کتاب اسانید در دست خود یافتیم
و کتب احادیث که سماع کرده بودم در پیش رقمها زده

و قاضی علا و الدین فرمود که هرگز این ظن نبود که کاری
بدین حد تواند بود و آن همه کرامات و منزلت
قربت شیخ را در حضرت جلت قدرته باشد و اگر
کسی تقریر کردی قبول نیفتادی چون مشاهده کردم
جز تسلیم روی دیگر نیست **دکر** قاضی علا و ^{الدین}
واسطی رحمه الله از بزرگان و ارباب مجاهد بودند
عهد شیخ بعباد جام بنزد امیر ^{رایه} بود و شیخ
ارادتی داشت چون شیخ را وفات رسید بمرو
رفت و غارت شد در مدرسه ساکن شد چون
خوارزمشاه مهین بحرب سلطان سنجر بمرو رفت
و غارت شد قاضی علا و الدین در مدرسه در آن
جنگ چندان زخم یافته بود که حیات را امید ^{نداشت}
و فقهای مدینه متفرق شدند و او غریب و بی کس
در خانه مانده بود و جراحتهای وی ورم کرده و
کس نداشت که او را تعهدی کند گفت شبی نوری

دیدم که در خانه بیدار آمد و کسی دست بر سر من نهاد
من از دست او را حتی یافتم گفتم تو کیستی گفت منم
احمد جام فریاد بر آوردم که ای سیح حال من می بینی که
بحیث جنین بی جاره و بی کس مرا فریاد رس گفت
دل فارغ دار که من بدین کار آمده ام دست بر جرا^{حتها}
من نهاد هر گجا دست او می رسید درست می شد
تا بمه فرود آورد و برفت و قریب پنجاه زخم بر اعضا
من بود چون با خود آمدم همه به شده بود که اثری
از آن نمانده بود حالتی در من بیدار آمد بر خواستم
و در میان مدرسه آمدم فریاد در گفتم فقها بیدار
شدند از هر جانب فرامم دویدند تا جبه بود دست
گفتم مرا پیری بود شیخ احمد جام و مدت دو سال
شد که از دینار رحلت کرده اند آمد و جنین اثری
نمود چراغ آوردند و تمامی تن من بیدارند این
معنی مشاهده کردند و همه حریف گشتند و این واقعه

۴۰
را نویشتند **در** سیح الاسلام عماد الدین عبد
الرحیم قدس الله روحه العزیز روایت می کند که خوا
موسی خلیدا بادی گفت که مرا حاشا علت استسقا
بود و جان غالب گشته بود که از سرتایای من بر
مثال خیلکی اماس کرده بود و بسیاری معالجه کردم
نافع نیامد من از خود نومید و دیگران از من سیر
شدند و امید زندگانی نماند و فرزندان و خویشان
که گاهی پیش من بودند عاقبت برخواستند و هر یکی
بجانبی رفتند و بایکدیگر می گفتند که نه همانا که تا
بامداد گشتد امشب ازوغافل نباید بود و من بدل
بیدار بودم این همه میشنودم اما مجال سخن گفتن
و جنبیدن نداشتم خون بیرون شدند و مرا
تنها گذاشتند ساعتی بود توری عظیم در خانه ظاهر
شد کسی آمد و دست بر پیشانی من نهاد از آن
راحتی یافتم گفتم تو کیستی گفت من احمد جامی ام

دست پر سر من نهاد و می کشید آن درد و آماس ^{بیش}
دست او می رفت تا بسرا نگشتان بای من رسید و
از اینجا نیز برفت حاج هیچ اثر نماند و رنجوری تمام زایل
شد از خانه بیرون آمد و فرزندان را طلب می کردم
ایشان خبر شدند بیرون دویدند که دزد من کفتم
دزد نیست موسی است گفتند موسی بدان ^{جما}
مرا بگو گفتند و چراغ آوردند فراروی من داشتند
منوزیا آوردند داشتند تا در خانه رفتند و مرا اینجا
نیافتند باور داشتند من واقعه باز کفتم تعجب
کردند و شاد شدند و بسیار کریها کردند ^{دگر}
شیخ عمر اشکوار از جمله یاران مخلص بود و موردی ^{طاح}
کرامت گشته بود روزی در پیش شیخ نشسته
بود و سردر پیش افکنده جماعتی از ناحیت هراه
رسیدند و در مقابل تربیت شیخ استاده وصف
زده و بیاطن در کار شیخ عمر سر بر آورد و گفت ^{شما}

ازینجا

ازینجا آمد اید و از که می نالید که شیخ را دیدم تیری
بجانب هراه انداخت و آن کلی بود سرخ فربه آن
تیر بر سر و جان او آمد و بیفتاد و جان بداد ایشان
گفتند که راست است نعرها زدند و جامه جا کز کردند
که نشان راست است این چنین شخص که تو می گویی ^{عوان}
در آن ناحیت و ما از وی جور بسیار دیده بودیم ^{بدوان}
شدیم و مال خرج کردیم او را دفع نتوانستیم کرد
اندیشه کردیم که بحضرت پیر شویم تا پیر او را از سر
مادفع کند بدین نیت آمد بودیم و اینجا در خوا ^{ست}
می کردیم و چون از اینجا باز گشتند همان وقت
و همان ساعت که اینجا این رفته بود آن شخص
در میان با زار نشسته بود ناگاه بیفتاد و جان
بداد و مردم از شر او نجات یافتند ^{دگر}
ضیاء الملک سمرقندی بدیه معدا باد آمد و با شیخ
الاسلام قطب الدین محمد بن شیخ الاسلام شمس
الدین مطهر بن

حضرت شیخ الاسلام منارعت وخصومت آغاز کرد
 و مدتی درین مقام بود حواجه عزالدین اوحد از کازین
 صاعد آمد و او را ادب کرد و بند کرد ضیاء الملک
 کس پیش شیخ الاسلام قطب الدین فرستاد که اگر
 بانصد سوار مست مغول بمعد باد نیارم از بشت
 بدر خطا بوده ام چون شب درآمد شیخ قطب الدین
 سرتربت جد خود شیخ احمد آمد و گفت یا شیخ تو
 مرا اینجا ساکن کرده مرا چه قوت بانصد سوار
 مغول مست باشد و ازین هفت شب گذشت ^{والله}
 فرزندان شیخ قطب الدین شبی بیدار شد شیخ
 قطب الدین با کفت خوابی دیدم که در میان سرای
 ماری سیاه بزرگ حلقه زده بود سر بر آورده قصد
 تومی کرد و من سخت می ترسیدم درین حال سکی
 درآمد و سراو بگرفت و کرد میان سرای را کشید
 و سراو بر کند و ببرد من ازان ترس از خواب

در آن

در آمد شیخ قطب الدین گفت متوس که من برهانی
 شیخ طلب کرده ام بتو نمودند پس شازردمم شعبان
 سنه احدی و خمسین و ستایه که صد و چهارده سال
 از فوت شیخ گذشته بود ضیاء الملک را در شهر مریه
 بقتل آوردند و فرمودند که پوست سراو باز کند
 و بر گاه کند و بولایت غور فرستند چون سراو
 باز کردند و بطلب گاه رفتند سکی درآمد و آن سگ
 در ر بود هر چند طلب کردند نه سگ را یافتند و
 سراو را د این قصه کشتن او خواب در قامت

خراسان مشهور شد **قصه**
در کربان شیخ الاسلام قطب الدین بن شیخ نفس الدین مصعبی
 فرزندان حضرت شیخ ممه صاحب کرامات و
 مقامات و خداوند کشف و الهام و اسرار بود
 اند و این معانی از چهارده بسو بزرگوار حضرت
 شیخ که اسامی ایشان در باب اول یاد کرده شد

و در این کتاب از شیخ الاسلام در کربان شیخ ممه صاحب کرامات و مقامات و اسرار بود
 و در این کتاب از شیخ الاسلام در کربان شیخ ممه صاحب کرامات و مقامات و اسرار بود
 و در این کتاب از شیخ الاسلام در کربان شیخ ممه صاحب کرامات و مقامات و اسرار بود

عزیز خداوند بر تو متوجه در و نشان که در نظر ان خردگوار منور رسد کل نافع بود
 شعاع کرده و نور قهوه خاطر ایشان بر صفای اشیا ظاهر گشته و همی که اسرار ایشان
 نه بکار رسیده و از صورت ایشان و کرامت ایشان

اظهر من الشمس است و اگر دین کتاب از همه فرزندان
 شیخ مقامات و کرامات نقل کرده شود در از کردد
 اما از کرامات نبیره شیخ سیخ الاسلام قطب الدین
 محمد قدس الله روحه الغریب شمه آورده شود تا این
 کتاب از ذکر مقامات فرزندان خلی نماید اما ولادت
 شیخ قطب الدین محمد در سه و رسنه سبوع و سبعین
 و خمسمایه بود و وفات او در دو و شنبه دهم ربیع
 السینه سبوع و ستین و ستمایه اول بدو او شیخ الاسلام
 شمس الدین مطهر او را بحکم تربیت و پرورش به برادر
 خود ظهیر الدین عیسی داد و او شیخ قطب الدین را
 بخلوت می نشانند و مجاهدت می فرمود و شب و
 روز مراقب او می بود چنانکه هر چه او در خلوت
 افتادی شیخ ظهیر الدین عیسی در خلوت خود آگاه
 شدی و درین باب اشارتی فرمودی و شیخ قطب
 الدین فرمود که مدتی در ملازمت و خدمت طریقی

که آدم خاندانت و صفحہ ششم بعد از آن در صورت اولاد و صلح اصحاب در آن
 از او بعضی وقتها آنرا در حجام از آن رسد به چهارده سال عمرش بود و علم خدا
 صفحہ ششم بعد از آن رسد

اجتهادی

اجتهادی تمام می نمود تا غایتی که هر شب در زمستان و سرما
 سخت ابرق آبدست او بر آب در بغل گرفته تا گرم شدی
 و بر در خلوت او منتظر استاده و قیامندی پوشیده برف و
 باران و هر چه بود من آن ورد بنکداشتی تا بعد از چند وقت
 خلوت دایم و ذکر با حضور و مراقبت تمام واقعه دیدم که
 زنی صاحب جمال که خوبتر از دو صورت نه بند دو خورشید
 از در بر شک آید و چشم ناظران را منور گرداند و دهان حاضران را
 معطر کند از در در آمد و بستاخ پیش من بنشست و چاره
 بیفکند و نقاب بکشاد و گفت آمده ام تا مرا قبول کنی کفتم
 کرد سرکوی تو کشتن خطری دارد زیرا که سرکویت بافته
 سری دارد گفت جهانی طالب من اند و من با این حسن
 و جمال طالب تو ترا چه جای تردد و امتناعست القصه مرا
 قبول می کنی یا بروم کفتم قبول ترا منازعت عاشقان تو
 حساب است گفت هو اینه این مناظره در میان بود که
 ترک تنگ چشم سرخ زوی کشاده ابرو در آمد و او را بر

بیش اسب نهاد و برفت ازین نکته چه فتنها و خون ^{بهر}
که در عالم رفت و این واقعه پیش از خروج لشکر ^{تکستان}
بود شیخ در خلوت خود واقعه من دید و اطلب کرد
و شرح واقعه من گفت که آن دنیا بود و صورت تر ویر
او قدم ثابت دارد و مجاهدت کن تا فضل الهی سر مه انا
الاشیاء کما هی در دیده تو کشد بعد از یک سال که در ^{خو}
مشغول بودم و دایم شیخ مراقب حال من همان وقت
دیدم که کوزه بیوی از درد آمد صورت سیاه و کبود و
جامه و جادر کهنه و خون آلود بشت خمیده و سفلیت
دمیده و دندانهای زرد از دندان او بیرون آمد و در
یک دست عصای و در دیگر دست کاردی خون ^{چکان}
که از دم ناخوش او از دور نفس بازمی گرفت آواز دادم
که هم از نجاش نانی دمید و باز کرد ایند تا او را بناید دید
گفت همه خلق را من نان می دمم تو همان می دمی گفت
من آمد ام تا مرا بخوای می گفت با رسال جوانی یکانه

زمانی و جهانی آمد بود او را قبول نکند ترا کی قبول کند گفت
منم آن جوان که میخواستم ترا بفریب بویایم چون دانستم
که قبول کنی آمد ام تا جانانچه مستم مرا به بینی و منوزیا
این صورت منزه های دیگر دارم یکی از آن است که
هر زمان شوهری را بکشم و دیگری خواهم و این کلام
خون آلود هرگز از دست من نافتد این بگفت و
برفت شیخ مشفق مرا باز خواند و بار دیگر واقعه
من گفت و فرمود که الحمد لله که ترا توفیق قطع دنیا
ردی نمود بعد ازین دنیا در تو تصرف نکند اگر تو
در تصرف کنی سهل باشد در وقتی که
شیخ الاسلام قطب الدین قائم مقام جد خود قدس
الله روحها العزیز در خانقاه معدن آباد ساکن بود ^{سلطان}
سنجانی را علیه الرحمه داعیه آن شد که بجام آید و در
مردم جام بارشاد تصرف کند شیخ قطب الدین برد ^{عبه}
او مطلع شد بجا واحد تیر جردی که از مریدان شیخ

بود و مردی صاحب کمال بود نوشت که سلطان سنجانی
چنین داعیه دارد و او را کذب بر دین تست که تیرچورد بود
منع او حواله بتواست خالو احمد مراقب احوال سلطان
سنجانی می بود هرگاه که سلطان عزم جام کردی خالو یک
بای بجانب سنجان دراز کردی عزم سلطان متغیر شدی
و عارضه مانع آمدن او شدی تا روزی عزیمت جرم
کرد و آمد تا بس کوهی که فاصله است میان ولایت جام
و رخ نزدیک دینه تیرچورد و خواست تا بجام ^{استر} «راید»
بار کبر سلطان باز استاد و چند اندک سعی می نمود یک
قدم پیش نرفت سلطان دانست که مانعی بر طریقست
توجه نمود صورت بای «از کردن خالو و مانع آمدن
مکشوف سلطان شد خادمی پیش خالو فرستاد که
بای برکش تا در ایام و اگر نه همه کلاه و چهار بایان که
نواحی تواند هلاک کنیم خالو گفت من خود نکند ارم که
تو آنرا هلاک کنی اما من استر تو را هلاک کنم چون خادم

خبر باز آوردی الحال استر سلطان بیفتاد و هلاک شد
سلطان نزدیک خالو آمد و گفت بخدا ای که ترا ازین
که تو کیستی و این چه حالست خالو گفت من با جدار
شیخ الاسلام احمد جامی امر و غمی کدارم که تو بتصرف
در ولایت ما ای سلطان گفت با جدار که چنین باشد
مقام باجستان که داند و چگونه در توان یافت و
از آن داعیه انابت کرد و این بیت **بیت** گفت
فرد که زنند کوسن گامی نیز مردان گویند و شاه سنجانی نیز
چند اندک همه خلق زد و زخ ترسند دوزخ ترسند از آمد
و گفت از تصرف رجوع گردیم اجازت فرمای تا بار
و نیاز در ایام خالو بای برکشید و اجازت داد
سلطان بجام در آمد بخانقاه معدا آباد شیخ الاسلام
قطب الدین از خانقاه بیرون آمد و سلطان را بنوا
و احترام نمود و در خانقاه برد و چند روز بایکدی
صحبت داشتند و سلطان از شیخ قطب الدین فایده

گرفت و تربیتها یافت و خون وقت مراجعت شد التماس
وصله از تبرکات شیخ بزرگ سیح الاسلام احمد کو در
شیخ قطب الدین فرمود که وصلها و تبرکات عزیز
برده اند و جزیکه بای اوق نمده از وصلهای شیخ
چیزی حاضر نیست سلطان گفت ان بسندیده است
سیح قطب الدین انرا حاضر کرد و بسطان داد
انرا در سر نهاد و بازگشت و گفت الحمد لله که بای افراد
احمد جامی تاج سره شد اکنون آن طاقیه نمده از
که سنجانیان می پوشند از نجاست
کو که کرد بعد از واقعه نخست حاکم خراسان بود ملک
مویده الدین قاضی عماد الدین باخوری را بدیوان می
فرستاد بدو معدا باد بخدمت سیح آمد و استعانت
خواست شیخ گفت کو کو را بکوی نداری که شب جمعه
بسین که در اردوی باد شاه بودی با خدای کردی
فراموش مکن قاضی عماد الدین گفت که کو کو حاکم

تقالست اگر شمار قلم آید برسانم شیخ این معنی بوزیر او
اصیل الدین نوشت وزیر قاضی را پیش تخت کو کو
آورد که این دانستند از پیش شیخی در فلان موضع
سخنی آورده گفت بگوید آن سخن بدو رسانیدند
از جای در آمد و گفت این شیخ سخنی که با میبکس
میان بوده چگونه می داند و خاتون او گفت خدا را
همچنین بندگان می باشند کو کو گفت مرا می باید که من
این شیخ را به پیغم اصیل الدین بشیخ نوشت که امیر را
آرزوی دیدار شماست اگر بجام آید بجام شکسته
شود اگر شما نیز زیارت مشهد امام علی بن موسی علیه
السلام آید او نیز از مرغزار دادگان بیاید و خدمت
شمارا در بیاید سیح جواب نوشت که او از عهد آن باز
خواست بیرون نیامده حاشا که من زیارت مشهد
بدین نیت آمدم درین میان بود که امیر عادل ارغون
با طایفه الجیان کوران از اردوی باد شاه آمدند و

اورا بگرفتند و کار او آخر کردند مولانا تاج الدین
رحم الله می گوید که از شیخ پرسیدم که نذر کو کز چه
بود گفت در اردوی پادشاه کار او ساخته نمی شد
شب آدینه با خدای نذر کرد که اگر حکومت خراسان
بدو دهند جماعتی دانشمندان و اهل صلاح را
نیکو دارد چون آن میسر شد و بجزاسان آمد
و در حکومت ممکن شد بدان نذر وفا کرد مرا
گفتند که این سخن بد و رسان چون بد و رسانیدم
بدان کار نگردد چنین شد **وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ**
حَتَّىٰ نَبْعَثَ رَسُولًا در شهر امل شیخ قطب
الدین بعزمت زیارت شیخ یعقوب خباز بیرون آمد
جماعتی اصحاب در خدمت او بودند سیخ در پیش
اشان می رفت تا بامداد اشانرا اطعامی لذیذ در نظر
آمد خادم را نقدی نبود که جهت یاران بستاند سخن
آن نهفته بایکدیگری گفتند سیخ نیاز نگر نیست و گفت

درودش

درودشان با خرجی افتند دست دراز کرد و مشتی ریک
برگرفت و بخادم داد علی نام گفت ازین خرج می کنی و
درودشان را بی برک مالدار آن ریک زر طلا مند بقدرت
خداوند سبحانه و تعالی و جماعتی کثیر از اکابر و غیرهم
ان حال مشاهده کردند **و گفت** صاحب سرخسی
گفت روزی خادم شیخ خون می برید و قسمت می کرد
من با خود اندیشیدم که اگر می بیند فلان باره خزینه
بمن دمد مرا بخواند و آن باره خیزه بمن داد زمانی
برآمد برخواست گفت ابرین آب بیار چون از میان
جمع بیرون رفت گفت صاحب دیگر چنین امتحان
کنی مانند که توجیزی اندیشی و دران حال با بجای
دیگر بایشیم و بدان نبرد ایم ترا و ادادت ترا زیان
دارد در قدم سیخ اقدام و استغفار کردم **و کس**
بیش از واقعه مغول هیژده سال پیوسته هر سال
خال او که خسر او بود در مند و متان وزیر و بزرگ

۱۳۸۸
۱۳۸۹
۱۳۹۰
۱۳۹۱
۱۳۹۲
۱۳۹۳
۱۳۹۴
۱۳۹۵
۱۳۹۶
۱۳۹۷
۱۳۹۸
۱۳۹۹
۱۴۰۰
۱۴۰۱
۱۴۰۲
۱۴۰۳
۱۴۰۴
۱۴۰۵
۱۴۰۶
۱۴۰۷
۱۴۰۸
۱۴۰۹
۱۴۱۰
۱۴۱۱
۱۴۱۲
۱۴۱۳
۱۴۱۴
۱۴۱۵
۱۴۱۶
۱۴۱۷
۱۴۱۸
۱۴۱۹
۱۴۲۰
۱۴۲۱
۱۴۲۲
۱۴۲۳
۱۴۲۴
۱۴۲۵
۱۴۲۶
۱۴۲۷
۱۴۲۸
۱۴۲۹
۱۴۳۰
۱۴۳۱
۱۴۳۲
۱۴۳۳
۱۴۳۴
۱۴۳۵
۱۴۳۶
۱۴۳۷
۱۴۳۸
۱۴۳۹
۱۴۴۰
۱۴۴۱
۱۴۴۲
۱۴۴۳
۱۴۴۴
۱۴۴۵
۱۴۴۶
۱۴۴۷
۱۴۴۸
۱۴۴۹
۱۴۵۰

حضرت شیخ قدس الله سره العزیز که بر سبیل اخضرار از
کتب ایشان نقل کرده شد و این مشتمل است بر بیست
و چهار باب **باب اول در توحید**
شیخ فرمود که توحید از ایمان جداست و شناخت خدای
وصفات او از گفتار ایمان و توحید جدا زیرا که کلمه
توحید بتقلید بتوان گفت و گفتار ایمان از معلم بتوان
آموخت اما حق را عزوجل جز بهدایت او نتوان شناخت
هر که با نور هدایت و چراغ معرفت دل او روشن
گردند آن دل فراخ گردد و شرح و بسط در او پیدا
آید که هر چه مخلوقاتست در وی ناچیز گردد و او
بدان نور شناسا و عارف گردد **ذکر فضل الله**
من یشاء كما قال النبي عليه السلام اذا دخل النور الصدق
انشرح وانفتح قيل هل لذلك من علامه يعرف بها
قال التجاني عن دار العزوب والاينابيه الى دار الخلود
والاستعداد للموت قبل النزول من رسول عليه السلام

فرمود بخت داعیا و معلما و ليس الى من الهداية شئ و
بخت ابليس داعيا و مزينا و ليس اليه من الضلالة شئ بل
الله يصنل من يشاء و يهدي من يشاء شناخت خدای آن
بود که از سر این هدایت برخیزد **خدا یار او کس بتعلیم**
معلم شناسد هرگز از ایمان او پوی شناخت نیاید و این
بتقلید از شرک خالی نباشد اما اگر هدايت باشد و بتعلیم
معلم یازان راست افتد آموختن سود دارد و گفت
بهترین علمها علم توحید است و آنکه علم سرانکه علم سر است
و گفت علم بی معرفت سلامت این جهانی بار آرد و عقوبت
آن جهانی و معرفت بی علم ملامت این جهانی بار آرد و
نجات آن جهان و علم با معرفت چون بهم باشد سلامت
دو جهانی بار آرد و گفت که عارفست از معرفت چه
خبر دارد و حق سبحانه و تعالی در کتاب عزیز خود
میفرماید و ما قدر و الله حتى قدره یعنی شناختند
ما را انکسانی که ما را بتعلیم و تقلید و نشان می شناسند

حق را یهدایت حق توان شناخت و این نور معرفت
است نه بتعلیم غیر و هر که حق را بتعلیم غیر شناسد
بت برستست از امور المومنین علی کرم الله وجهه ^{سید}
که بمعرفت رَبِّكَ قال عرفْتُ رَبِّي بَرِّي و لولا ربِّي لم ^{عرفت}
ربِّي چون معرفت و هدایت نباشد و از غیر بتقلید
باید آموخت و باید شناخت همه حال نشانی باید
تا بدان نشان مقلد گوید شناختم و هر چه نشانت
بست که خدای تعالی از همه جگوهها و نشانهها پاکست
اها رواست که کسی نشان قدرت او فرا کسی نماید و گوید
این همه نشانت بر هستی او و بر قدرت او و
گفت معرفت نورست و شرح دلست و یکسب بند
نیست عطایی است از حق سبحانه و تعالی که هیچکس
بشکر آن عطا و نعمت نتواند رسید اما مقامات آنرا
بباید ورزید تا معرفت روی بتو آرد اگر هست و اگر
نیست باری آنچه برتست کرده باشی و گفت معرفت

۷
اخلاص است و صدقست و وفا و قناعت و صبر و شکر
و توکل و تفویض و تسلیم و شفقت و حرمت و نصیحت
و زهد و خوف و رجا و محرم را فرا ساختن و گفت در
هر دل که بغضی مسلمانان و حسد و بخل و جع و منع و
تکاذب و تفاخر و ریا و نفاق و طع و عجب باشد در آن
دل نور معرفت نیست و عقل امیر نیست و گفت معرفت
و هدایت بی علم مورد را نجات دهد چنانکه اصحاب اخلاص
را و سگ اصحاب کف را و علم بی معرفت مورد را نجات
ندهد یا مورد آن کند که با بلغم یا عود را و بر صیصای عابد
کرد و گفت حق سبحانه و تعالی در همه چیز از اصناف
خلق از هر نوع و هر جنس که هست چیزی از اسرار
ربوبیت تعبیه کرده یا خداوند آن عقل و علم و معرفت
آن معنی در آن چیزها مشامده می کند و از اسرار
آن خبری یابند و دل و روح و جان ایشان بدان
پرورده می گردد و نفع همه خلق می رساند و آن اسرار

با خداوند آن معنی بزبان حال می گوید که هرگز مقلد را
از آن بیج بهرم نباشد مگر کسی بتقلید چیزی از خداوند
نظری گرفته باشد آنکه آن تقلید زود او را بحت راه
نماید و از تقلید بیرون آرد و از اسرار کارها چیزی
بداند **دوم**
در سنت و جماعت و سنی و مبتدع گفت سنت و
جماعت را مسائل بسیار است و دانستن آن فریضه
است همچنانکه دانستن نماز و روزه فریضه اما اگر
در روزه و نماز فرایضی که مثل آن باشد دخل افتد
که نه بجا بود معفو عنه باشد و اگر در سنت و جماعت
خل افتد مرد مبتدع باشد و بر مبتدع عذاب حکم
واجب باشد **اهل سنت و جماعت راده**
شرط باشد که هر یکی ازین ده علامت دست باز
دارد مبتدع باشد اول آنکه ترک جماعت نکند **دوم**
اصحاب رسول را بد نکوید **سیم** بر اهل قبله بشمشیر

بیرون نیاید چهارم قضا و قدر را دروغ نداند پنجم در ایمان
خویش بشک نیاشد ششم در دین حق ستمندگی نکند
هفتم هر که از اهل قبله ببرد بروی نماز و ادا آورد **هشتم**
هیچ کس را از اهل قبله بکناه کار نخواند اگر چه کناه
گیره باشد نهم مسح بر موزه در سفر و حضور دست
باز ندارد **دهم** نماز در پی همه مسلمانان نیک و بد
جایز دارد **دک** سنت است که رسول و یاران
او کرده باشند و یا گفته باشند برخی را خیر
گویند و برخی را اثر گویند و جمله راست است
و هر که بران برود ناجی است چون این معلوم
شد نباید دانست که بدعت چیست بدانکه
معصیت جداست از بدعت بدعتی که آن همه
تشویر و تحذیر فرموده اند آن همه در عبادات
افتد و نه در هر عبادتی نیز بدعت افتد زیرا که رسول
علیه السلام می فرماید من سن سنة حسنة فله اجرها

وَأَجْر مَنْ عَمِلَ لَهَا وَمَنْ سَنَّ سُنَّةَ فَعَلِيهِ وَزُرَّهَا وَ
وَزَرَ مَنْ عَمِلَ لَهَا وَدَرَّ حَدِيثَ عَلِيِّ بْنِ ابِطَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ
مِثْلَ مَا كُنْتُ بَدْرَ مَسْجِدِ رَسُولِ بَكْرَتِشْتِ اِيْشَانِ رَايَا
تَرَاوِيحِ مِثْلَ كَرَارَتِنْدَ كَفْتِ نَعْمَ الْبِدْعَةُ بَدْعَةُ عَمَلِهَا
بَدْعَتِ خَوَانَدِ وَلِيَكُنْ كَفْتِ نِيكَ بَدْعَتِي اسْتِ بَدْعَتِ
بِسْ مَعْلُومِ شَدَّ كِهْ حَسَنَهْ رَا نِيْزِ بَدْعَتِ مِ خَوَانَدِ
دِيْكَو مَرْجِهْ نَوَارَنْدَ آ نَزَابَدَعْتِ كُوِيْنْدَ **وَكَفْتِ**
رَسُولِ عَلَيْهِ السَّلَامِ مِ فَرَايِدِ كُلِّ بَدْعَةٍ ضَالَةٍ وَكُلِّ ضَالٍ
فِي النَّارِ وَابِنْ مَبْتَدِعِ اَنْ بَاشَدَ كِهْ هَرْجِهْ خَدَايِ وَرَسُولِ
كَفْتِنْدَ رَاسْتِ اسْتِ اَوْ كُوِيْدِ دَرُوعِ اسْتِ وَهَرْجِهْ
خَدَايِ وَرَسُولِ كَفْتِنْدَ دَرُوعِ اسْتِ اَوْ كُوِيْدِ رَاسْتِ
اسْتِ **وَكَوِيْدِ** اَكْرِبْ شَاخْهَآيِ بَدْعَتِ فَرُورِومِ
بِسْيَارِ كُورِدِ وَبِنَجَاهِ تَا كَاغْدِ سِيَاهِ بَايْدِ كُورِدِ وَخَوَانَدِ
وَنُوِيْسِنْدِ رَا مَلَالِ شُودِ وَمَقْصُودِ حَاصِلِ نِيَايْدِ اَمَا
اَزْ شَاخْهَآيِ بَدْعَتِ عَظِيْمِ تَرِيْنِ اَنْسْتِ كِهْ خَيْرِ وَشَرِّ

بِحَاسْتِ وَقَضَايِ وَمَشِيْتِ حَقِّ سُبْحَانِهِ وَتَعَالَى نَكُوِيْبِي
وَمَهْتَرِ عَلَيْهِ السَّلَامِ چِيْنِ مِ كُوِيْنْدَ كِهْ الْقَدْرِيْهِ مَجْمُوسِ
مِنْهُ الْاَمَةُ **كَوِيْدِ** رُوِيْ امِيْرِ الْمُؤْمِنِيْنَ عَلِيِّ رَا مَسْجِدِ كُوْفَهْ
نَشْتِ بُوْدِ مَرْدِيْ بِيْزِيْكَ اُوْرَفْتِ وَكَفْتِ يَا امِيْرِ
الْمُؤْمِنِيْنَ اَسْأَلُ اللهَ الْمَعْصِيَةَ فَقَالَ يَا رَجُلُ اِذْهَبْ
بَيْتِ مَظَلْمِ لَالْمَحْمَدِ فَذْهَبَ الرَّجُلُ وَجَاءَهُ الْيَوْمَ الْاَلْتِ
فَقَالَ يَا امِيْرِ الْمُؤْمِنِيْنَ اَسْأَلُ اللهَ الْمَعْصِيَةَ فَقَالَ اِذْهَبْ
هَذَا بِحَرْعِيْقِ لَا تَرْكَبْ فِجَاءَهُ الْيَوْمَ الْاَلْتِ فَقَالَ يَا
امِيْرِ الْمُؤْمِنِيْنَ اَسْأَلُ اللهَ الْمَعْصِيَةَ فَقَالَ يَا رَجُلُ اِذْهَبْ
هَذَا طَرِيْقِ ذُوْ شَوْكٍ لَا تَسْلُكْهُ فِجَاءَهُ الْيَوْمَ الرَّابِعِ فَقَالَ
يَا امِيْرِ الْمُؤْمِنِيْنَ مَا سَكَنْتَ حَرَارَةَ قَلْبِيْ اَنْشُدْ لِيْ بَايْهْ
اَنْ لَا يَحْرِمَنِيْ فَقَالَ يَا رَجُلُ اَنْتَ كَمَا شِيْتِ اَمْ كَمَا شَاءَ
قَالَ بَلْ كَمَا شَاءَ فَقَالَ اَنْعِيْشْ كَمَا شِيْتِ اَمْ كَمَا شَاءَ قَالَ
بَلْ كَمَا شَاءَ قَالَ اَفْتَمُوتْ كَمَا شِيْتِ اَمْ كَمَا شَاءَ قَالَ كَمَا شَاءَ
فَقَالَ اِنْ الْكُلَّ بِمَشِيْتِهِ اللهُ ثُمَّ قَالَ يَا رَجُلُ اِنْ قَلْتِ مَا يَكُوْنُ

بمشیتی دون مشیة الله تعالى فقد ادعيت الربوبية وان قلت
بمشیتی و مشیة الله فقد ادعيت الشرك وان قلت لا ادري
ابمشیتی ام بمشیه الله فقد ادعيت الشك وان قلت بمشیة
لا بمشیتی اقررت بالله بالربوبية ثم قال یا رجل نقول ما نقول
المسلون لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظيم قال نعم قال
تعلم معنی قول العبد لا حول ولا قوة الا بالله قال لا ادري حتى
نقول امیر المومنین قال معنی قول العبد لا حول ولا قوة الا
بالله لا حول عن المعصية الا بعصمة الله ولا قوة على الطاعة الا
بتوفیق الله قال اقررت بهذا قال نعم قال الآن اسلمت ثم قال
لا صحابه قوموا و صاغوا الخاتم فانه الآن سلمت فما دخل
فی الاسلام چون مورد بخیر و مشرک از خداست ایمان آورد
امیر المومنین ایران خود را فرمود که برخیزید و این
را در بر گیرید که او اکنون مسلمان شد **و گفت**
مصطفی علیه السلام می فرماید که ستفتوح امتی علی ثلاث
و سبعین فرقة کلام فی النار الا فرقة و اجرة قیل یا رسول الله

منهم قال الذين هم علی انا علیه و اصحابی اکنون هر کس را
مدعی آنست که ما برانیم که رسول و یاران او برانند پس
ما راجه باید کرد که راست از دروغ بدانیم گویم ما دست
در قرآن زینم هر چه بازان راست آید راه رسول و یاران
او آنست چنانک حق جل و علا می فرماید و اعتصموا بحبل الله
جميعا تا انجا که می گوید لعلم تقدر و این حبل قرآنست
اکنون اگر گوید که جنگ بقرآن چون زینم چون هر کس تفسیر
دیگر می گویند گویم رسول علیه السلام فرمود اعلمکم بکتاب
الله عبد الله عباس چون صحابه را می شایست که تفسیر بقول
عبد الله عباس گیرند ما را اولیتر که ایشان بهتر دانستند
از ما و تفسیر عبد الله عباس از آفتاب مشهور ترست بران
بباید رفت و عهد باوی کرد تا بر راه راست باشی و با این
همه عبد الله عباس می گوید شی با علی بن ابی طالب بودم
تا صبح شرح باء بسم الله می کرد فرایت نفسی عنده کالجفر
عند البحر العظیم یعنی علم خود را بنزد او جان دیدم که سبوی

بزد در بای عظیم سوار دریاچه بر تواند گرفت وجه صفت
کند زیرا که بر از بجزه خیزد ارد و هر چه آموخته خلق با
بویاشد و هر چه آموخته حق با شد بجز باشد و بجز نهایت
نباشد که بچیطون بشی من علم الایمان

باب پنجم در توبه و انابت

گفت هیچ کس نیست که توبه برود واجب نیست زیرا که در هر
کیشی و رای و طریق که هست خلل ما باشد که مورد اذان خللها
خبر نباشد چون خلل آن به بیند توبه برود واجب آید و
هر که توبه نکند خدای فرمود و من لم یتب فاولیک هم الظالمون
و گفت علیه السلام که سرخیل جله انبیا و مقصود آفرینش
بود گفت انه لیغان علی قلبی حتی استغفر الله فی کل یوم سبعین
مره و آدم میگوید ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم نغفر لنا و ترجنا
لنکونن من الخاسرین و موسی گفت انی تبت الیک و انا اول
المومنین و فرزندان یعقوب گفتند یا ابانا استغفر لنا ذنوبنا
انا کما خاطین و خدای جمله مومنان را گفت توبوا الی الله ^{جمعاً}

ایها المؤمنون **و** گفت مقام تایبان از جمله مقامات فاضله و بلند
ترست و تایب حقیقی بزرگ خدای تعالی از جمله خلق دو
ترست ان الله یحب التوابین و یحب المقطربین و شرط توبه
سه چیزست اول بشیمانی بدل و دوم عذر زبان و سیم باز
ایستادن از گناه **و** گفت کلید همه چیزها توبه است
و سر همه راستیها توبه و اصل همه دوستیها توبه است ^{چنانچه}
رسول علیه السلام فرمود ما بین شیء اوجب الی الله من شای
تایب هر جوان که توبه کند و رضای خدای تعالی بر رضای
خویش اختیار کند عمر ببرد و جهان گردد و هم خداوند هم
خلق او را دوست دارند و فرشتگان آسمان و زمین و
مرغان هوا و ماهیان دریا و سباع و وحوش صحراب و تفریب
کنند و هر چه او خواهد خدای چنان کند در حکایت است
که فضیل عیاض توبه کرد و مال بخصمان داد و جهودی گفت
ترا چیزی بمن می باید داد و فضیل گفت هیچ ندادم که بتو
جهود گفت در زیر این جام کن که در است و اذان ^{دهم} مشی

بن ده تو اجل کم فضیل دست در زیر جامه کرد و مشتی زر
بیرون آورد و بد و داد جهود گفت بر من ایمان عرضه کن
که در توبه خواند ام که هر که از امت محمد برستی توبه کند
خاک در دست او زرشود در زیر جامه زرنیود و مقصود
من ایمان بود دانستم که دین محمد حق است و توبه ^{حقیقتست}
در هر مقامی جدا گانه توبه باید کرد عاصی را از گناه و مطیع
را از طاعت دیدن و قرار از بنداشت توبه باید کرد
و عالم را از حسد و مستهیم را از خویشتن دیدن و این
بسیارست اما هیچ توبه آسان تر از توبه مفسدان نیست
که از فساد ظاهر توبه کنند و زبان و گوش و چشم و دل
و جمله اعضا نگاه دارند اما اگر کسی خواهد که او را مقام
تایبان و محققان باشد معامله تایبان بردست باید گرفت
تایب را چنان باید که یک نفس خویش ضایع نکند و ^{قله}
دل خویش که در بد خویش کند بچشم انصاف در آن
می نگردد که چه کرده ام و حکم کند که هر بنده که با خداوند

خویش چنین کند مکافات دی چه عذاب و عقوبت باشد
همچنین سیاست ملک قبله دل خویش سازد تا آتش نگیرد
هر زمان بالا گیرد و دل بسوختن آید و چشم با گوشتن
آید و زبان بنا لیدن و تن فراگذاختن آید چون ^{حین}
کرد در چشم نگاه دارد از نادیدنی و زبان نگاه دارد
از ناکفتنی گوش نگاه دارد از ناشنیدنی یار بد بد رود
کند و هر خصمی که دارد خشنود کند هفت اندام خود
در بند بندگی کند و برگذشته حسرت و ندامت خورد
نفسی در بیم و یکی در امید می گزارد و شب و روز بکار
خدای مشغول می باشد و بهمه اوقات زبان بد ذکر
خدای عزوجل تر دارد و خاصه با مداد و شبنگاه که
آنرا خاصیتی بود چنانک حق جل و علا میگوید *يَسْبِغُ لَهٗ*
فِيهَا بِالْغَدْرِ وَالْأَصَالِ وَدِيكِرُ مِيكِرِيْدٍ وَاصْبِرْ عَلٰی مَا يَقُوْلُوْنَ
وَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ قَبْلَ طُلُوْعِ الشَّمْسِ وَقَبْلَ غُرُوْبِهَا
وَلَمَّا تَابَتِ الرُّجُومُ وَبَعْدَ النُّجُومِ وَكَانَ مِنَ اللَّيْلِ وَكَانَ مِنَ النَّهَارِ
وَلَمَّا سَجَدَ لِآيَاتِهِ وَكَانَ مِنَ الْقُنُودِ ^و *تَابِتِ* را باید که در هر نازی و ضو تازه کند تا دیو

نزدی رسید باشد و در عبادت سبکتر باشد و بقول رسول
علیه السلام کار کرده باشد که من جدد الوضوء جدا لله المغفر
و میج وقت ترک جماعت نکند و در جمعه تقصیر نکند اگر چه
دو فرسنگ باید رفت و اغلب در مسجد بود اگر حتی در
کردن ندارد و اگر حتی در کردن دارد یا مادر و پدر و زن
و فرزند دارد که حق ایشان در کردن اوست با مباد
مسجد باید بود تا آفتاب بر آید آنکه برخیزد و آرزو
رکعت نماز ابرار بگذارد اگر فریضه وی فوت شده باشد
بر نیت قضا بگذارد آنکه اگر دنیا دارد بر ایشان خرج کند
و از حق باز ندارد و اگر دنیا ندارد کسب حلالست
اما باید که بجهت کند چنانکه خدای از او پرسد که چه
کردی و چرا کردی جواب تواند گفت و بکسب دنیا
جمع نکند و آنچه کرده باشد در راه خدای تعالی تفرقه کند
و دل متفرق را جمع کند و سخاوت بپوشد و بخل
دور کند و چون وقت نماز رسد برخیزد و ساز نماز

کند و اگر علم دارد بدان کار کند و اگر ندارد بنزدیک عالمی شود
و علم آموزد و بیشتر نشست و خواست با علم کند و هر روز
سیم که بدست آرد در راه خدای تعالی صرف کند **و کز**
هر که بر توبه در گذر شود همچنان باشد که از مادر بزراد چنانکه
رسول علیه السلام گفت الثایب من الذنب لمن لا ذنب له
و کز صحبت با تائبان و مصلحان دارد که چون با ایشان باشی
اگر هیچ نیاشد آخر ندستی در تو دید آید و خویش تن را
ملامت کنی و امیر المؤمنین علی گفت کرم الله وجهه التدم
توبه و الاستغفار زیاده و بمر که در میان قومی بود هم از ایشان
بود چنانکه رسول علیه السلام گفت من کثر سواد قوم فهو
منهم و هرگز نبود که نه رحمت خدای در مجلس علم و حلقه
تائبان بر سر ایشان نثار می شود و چون آن نسیم بدیشان
می وزد بر کارهای بدندامت می برند و در دین راغب
می شوند و کار دنیا بر دل ایشان سرد می شود و رسول
علیه السلام گفت من أسف علی الدنيا فاته اقرب من

النار مسيرة فاية الف سنة ومن اسف على الآخرة فائمة اقتر
من الجنة مسيرة الف سنة بس عقل كاربايد فرمود وانصاف
بايد داد كه باخدای مكر و خداع راست نيايد اين خبر بشنو
تايد آئي كه حقيقت كار بوجه جمله است ممر النبي على الاعراب
وسيقول اللهم ارزقني فقال يا اعرابي اسال من برزقه الذي
قد ذلك قال نعم قال من سال الله الرزق الذي قدر له فقد
اتم ربه ومن اتم ربه فقد كفر فقال سل من عطايه بس معلوم
شد كه هر كه از خدای روزی مقدر خواهد خداي را متمم كرده
باشد و هر كه خداي را متمم كند كافر كودد و كفت اگر يك ساعت
بنشيني و بر عمر گذشته خود و بر خجالت آن روز كه اين همه بايد
خواند و از نيم خدای و تشويح حساب يك قطره آب نند
از چشم بيرون آري ترا به از دنيا و هر چه از دنياست چنانك
رسول عليه السلام كفت من يكت عيناه من مخافة الله حرم
الله عليه النار و ادخل الجنة وله في الجنة جنتان ثم قراء
هذه الآية و لمن خاف مقام ربه جنتان و كوحق تعالى

ذل خطاب همه بندگان خود بيد آورد و همه را بتاوان غفلت و
بجز از ادای حق نيازند عفو و غفران كود ايند و چون سرور
سلا در همه خلق محمد را كفت ليغفر لك الله ما تقدم من ذنبك
و ما تاخر كس را نرسد كه باي اذنين امر بيرون نهد كما قال الله
تعالى و استغفر لذنبك و للمؤمنين و المؤمنات و كبريا
آدم دو بيست سال با كويست و مدتی بزيست تا توبه او قبول
كرد ما را كه يك سال و يك ماه و يك روز و يك ساعت بر
عمر اعتدای نيست اين امل در از نه از سر عقل در بيش خود
فهاده ايم و خدای تعالى نيكويد و طال عليهم الا مل فقتت
قلوبهم و كثير منهم فاسقون و كرسول عليه السلام
فرمود كه هر مؤمنی كه هر روز بيست و پنج بار بگويد كه اللهم
اغفر للمؤمنين و المؤمنات حق تعالى دل او را ارغل و عش
و حسد پاك كند و آن روز او را از جمله ابد الان نويستند
و بعد ده مؤمنی و مؤمنه نيكي در ديوان او نويستند
روز قيامت ميچكس نياشد از مؤمنين و مؤمنات كه نكويد

با وضو و پاود در دنیا ما را آموزش خواست امروزه او را آموزش
نیکنایم از تو خداوند او را پیامر و پرورجت کن

چهارم در فضیلت نماز

گفت هر که در مقام نماز دست آمد در همه نیکو پها بروی کشاده
است و دری همه بیدها بروی بسته شد و دیو از وی رید
شد و فرشته قرین وی گشت و رایت دولت وی در
ملکوت اعلا برافراشتند **و کور** رسول علیه السلام
میگوید هر که با ملاد بر خیزد خدای تعالی فرشته بروی
کار داد از سوی راست و دیوی از سوی چپ چون ^{سازد}
از خانه بیرون آید برای نماز یا برای حاجتی بگوید ^{بسم} الله
فرشته گوید راه نمودند ترا چون گوید حسبی الله
گوید هم تو کفایت کردند چون گوید لا حول و لا قوة
الا بالله فرشته گوید ترا نگاه داشتند از همه بلاها
دیو گوید من چه توانم کرد با کسی که راهش نمودند
و مهمات وی کفایت کردند و او را از همه بلاها نگاه

داشته

داشتند **و کف** او خواهی که مقام نماز کنندگان یابی اول
باری طهارتی کن نه از آب میگویم طهارتی کن از توبه و از
چنین نماز که از دن توبه کن که روزی چند بار بگویی
یا رب توبه کردم این توبه ازین کس نمی شوی که ^{سو}
میگوید که حق تعالی فرمود من دعانی بالغفلة اجبته
باللعنة تا کی ازین توبه برسم و نماز بناز و عبادت بعاد
و از ذکر بغفلت توبه بحقیقت یکن باندامت و حسرت
و در مسجد آی باستویر و محلت تمام و روی ظاهر بقبله
آر و روی دل از همه مخلوقات بگردان و بحضرت
او فرست و از سر ضعف و در دل و سوز معرفت
و صدق و اخلاص دست بردار و جمله مخلوقات
را بس پشت کن و کل دنیا و عقی در زیر قدم آر و
از سر این کوی زبان صدق بکشتای و تکبیر بگویی ^{چنانکه}
بزیان کوی الله اکبر دل را با زبان بهم راست کن و ^و
در پیش تو می آید بیفکن بکفتن لا اله الا الله و بکفتن اکبر

اگر راست گفتی از آنکه با صغرا آمدن روی نیست چون
زبان و تن و دل و روح و عقل و نفس با تو همه درین
زاینده و با تو موافقت کنند آنکه تکبیر پیشین گفته باشی
و آنکه رسول علیه السلام گفت تکبیرة الأولى خیر
من الدنيا وما فيها اینست ~~نور دل بحقیقت~~
از نماز خیزد و هر که نماز او نیکو نبود هرگز او را نور دل
نبرد و اگر کسی گوید هست باورم کن که همچنانکه بی
ایمان در بهشت شدن ناممکن است مرد مسلمان را
بی نیکویی نماز نیکویی و مقام مردان یافتن ناممکن است
اگر هیچ فضایل نکنی باید که فریضه را نیکو بکنی در
خجوست که روزی رسول صلی الله علیه و سلم علی بن
ابی طالب را گفت ششصد هزار کوفتند میخواهی یا
ششصد هزار دینار و یا ششصد هزار سخن امیرالمومنین
گفت ششصد هزار سخن میخواهم فجع النبی علیه السلام
سته مایة الف کلمة فی ست کلمات فقال یا علی اذاریت

الناس یشغلون بافضایل فاشغل انت با تمام الفرائض و
الثانی اذاریت الناس یشغلون بعمل الدنیا فاشغل انت
بعمل الآخرة والثالث اذاریت الناس یشغلون بعیوب
الناس فاشغل انت بعیوب نفسك والرابع اذاریت الناس
یشغلون بزینت الدنیا فاشغل انت بتزین الآخرة و
الخامس اذاریت الناس یتوسلون بالخلق فتوسل انت
بالخلق والسادس اذاریت الناس یشغلون بکثرة
العمل فاشغل انت بصفوة العمل این جمیع ششصد هزار
سخن درین شش سخن جمع کرد و بارسانید تا بدانیم که
کار نه بکثرت است کار یا خلاص و صفوات است و گفت
چون نماز ندانک اخلاص ندارد مجاز باشد و میسر را نشاید
و چون خشوع یازان یار کرد نماز نماز کرد و فلاح پیدا
آید و رسول از آنجا گفت دو رکعت اذان کس که دنیا در دل
وی سرد بود بهتر از عبادت همه متعبدان مجتهد تا بروز
قیامت زیرا که نماز کنند نگاه را از کنند کرد که دل وی از

دوستی دنیا فارغ گردد چون با زهد محبت باشد از آن فرما
 برواز آید و چون محبت عشق گردد از پرواز فرناز آید
 چون عشق اسقامت یکرد از ناز فرما ساز آید و با میبکس
 سازد الا با او و محبت و رضای اوست **کوشه بر از غبار غوغا**
 گردد با با بجوی جو یار با ما باشد و از کتاب رب العزیمی
 خواند سخن اولیاکم فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة لا تبدیل لکم
 الله ذلک هو الفوز العظیم **سوم**
در عقل گفت من صفة العاقل عشر خصال ان یعلم
 عن ظلمه ویتواضع لمن دونه و سابق الی الیر من مؤفوفة
 و اذا رای الخیر انتم و جسد و یتدبر ثم یتکلم فاذا تکلم غم
 و اذا سکت سلم و اذا عرضت فتنة اعتصم بالله فیکفیه عنها
 و اذا اصاب نعمة شکر علیها و ان استیصیر علیها گفت چند
 چیز از صفت عاقلانست یکی آنک فواکذارد از کسی که
 بروی ظلم کند و تواضع کند کسی را که فرود او بود و پیش
 کبر دینگویی کردن کسانی که فوق او باشند و چون خیری

بر

بیند از اغنیمت شمرد و در آن جهد کند و چون سخن خواند
 گفت «ان اندیشد و تدبر کند و آنکه بگوید و چون سخن
 گوید غنیمت یورد و چون خاموش باشد سلامت یورد
 و چون فتنه او را پیش آید چنک بچدای زند و توکل بچدای
 کند تا او کفایت کند و او را از آن نگاه دارد و چون نعمتی
 بد و رسد شکر کند و چون او را ببلای مبتلا کنند صبر کند
 بر بلا و گفت عقل سه است عقل انسانی و عقل معرفت و عقل
 عقد از انست که خدای تعالی بلفظ جمع گفت که و ما یدکر الا
 اولوا الالباب **و کفر اول** همه چیزها عقلست و بی او هیچ
 کار راست نیاید همه چیزها را بعلم حاجت باشد و علم را
 بعقل حاجت باشد اول چیزی که حق سبحانه و تعالی بپایند
 عقل بود **حمانک** خیر بدان ناطق است عن الحسن انه قال
 قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله تبارک و تعالی خلق
 العقل فقال له اقبل فا قبل ثم قال له ادبر فادبر فقال و عزتی
 و جلالی و ارتفاع مکانی ما خلقت خلقا مواجبت الی منک

و اول چیزی که از حق جل و علاز انست و
 در صفت و ثناء باقی عقل بود

سلطان را شاید و در آن خانه تخت سلطان بنهد و جان شود
که میبکس راز هر بود که کرد آن خانه کرد تا روزی که
سلطان را آید و بر تخت ملکت بنشینند و خانه برونک خویش
کند و آن سینه و خاندادار الملک خویش سازد چنانکه
گفت قلوب اجبایی دار ملکی هر آنکه بعقل کار کند ثم او
چنین باشد **و ک** عقل سلطانیست از سلاطین معرفت
و هو سلطانیست از سلاطین کفر و انکار و خدای تعالی
این مورد در حق آدمی آفریده است و مورد دشمن بیکدیگر
آنکه و همیشه بایکدیگر بچنگ باشند تا نگاه که یکی هزیمت
شود و دیگری بسلطانی بنشینند و نفس آدمی ولایت
ایشانست و منفعت اندام هر عیت ایشان هر کرا سلطا
عقل بهتر آمد او در د و جهان فیروزی یافت و هر کرا
سلطان موابتر آمد درها و به بروی بکشادند سرمایه
همه چیزها عقل است و سرمایه همه شرها هواست
و ک او ایبر المؤمنین علی میفرماید العلم تاج للفتی و العقل هو

من ذمب و الصدق نور مستضی و الکذب نار تلهیب
و الجود فخر شامخ و البخل عار للعرب

فصل ششم در سلسله

گفت هر من چیزها علم است حاکم جبریدان ناطق
از رسول علیه السلام پرسیدند که آتی الأعمال افضل
قال العلم تاسه یارمی پرسیدند و رسول علیه السلام
می گفت علم گفتند یا رسول الله ما از کار می پرسیم و تو
از علم جواب می دهی رسول گفت اندکی کار بعلم بهتر
از بسیاری عمل **و ک** هیچ مقام بالاتر از مقام علمانیست
بعد از نبوت کما قال الله فی محکم کاتبه و الذین اوتوا العلم
درجات و قال النبی علیه السلام العلماء ورثة الانبیاء
اما در هر قومی جندی باشند که دیگر از ابتک می دارند
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تجلسوا عند کل عالم
الا علم یدعوک من المحسن الی المحسن من الشک الی الیقین
ومن الکبر الی القاضع ومن العداوة الی النصیحة ومن

الرياء الى الاخلاص ومن الرغبة الى الرشد الكون في نكر
عالم که چنین که باشد خاک پای وی باش و هر عالم که نه
خسین باشد نزدیک او ماش و منتشین که انگاه قول
رسول را خلاف کرده باشی **كفر** العلم ملت و ماسوی
ذلك فضل آية محكمة و سنة قایمه و فریضة عادلة اگر کسی
همه لغتها و علمهای جهان بداند چون این چیزها نداند
او را عالم نشاید خواند اما آنک نشنند و متعصب مسلمانان
در دل متعلمان می کارد و عیب مسلمانان بر ایشان ^{میکند} زرم
این نه بس نیک راهی است خدای تعالی او را و ما را
توبه نصوح کو امت کناد **كفر** رسول علیه الصلوة و السلام
گفت ان اخوف ما اخاف علی امتی رجل منافع القلب
علیم اللسان دانستندی که علم زبان دارد و بدان
کار نکند و بر بدل کار کند چون مثل کسی است که رنج
بسیار بردارد و مال فراهم آورد و در کج نهاد و بر ^{خیزد}
فرار مارود و نان میجو آمد در دن جهان رنج ^{بیشی} رود

باید و دران جهان عذاب کج داران نباید کشید قال علی
بن ابی طالب کرم الله وجهه الجحیل مستجمل الفتر تعیش فی
الدنیا عیش الفقراء و یحاسب فی العقیب حساب الاعیاء
مثل آن عالم همچنین باشد **كفر** هر که عاقل است و
در نگرورد داند که علم چیست و عالم کیست آنکس که می
گوید که من عالم و علم او او را از یک دم حرام بازندارد
و از خوردن و پوشیدن ~~حرام~~ بازندارد و از نیت
مسلمانان بازندارد آن نه علمست هر که انصاف دهد
داند که چنین است **كفر** نصیحت شش قوم را
قبول مکنید اگر چه می بینید که ایشان نماز می کنند و روزه
میدادند و در خیرها رغبت میکنند اول نصیحت ^{مستیع}
دیگر حسود چهارم نصیحت ریایی و راغب پنجم دروغ
و کارکننده ماز است ششم خاین و کوینده ناکنده
که هر کوز دل ایشان راست نباشد حاملک رسول علیه
السلام مگوید علامة المنافق ثلثة وان صام و صلی و نعت

انه مومن اذا حدث كذب واذا وعد اخلف واذا ائتمن
خانت وهم رسول عليه السلام مكويده ويل لامتي من
الائمة المضلين **و** عالمان دو قوم اند دانندگان اند
ونمايندگان دانش آنست که موجيزی را چنانک مست
بدانی که در آن شک نباشد و علم تو بد آن معلوم چنانک
تعلق گیرد آنکه ویرا دانش توان گفت و موجّه این
نمایش باشد و نمایش بد آنست و کان باشد و نام دانش
انرا مجاز باشد نه محقق چنانک علی بن ابی طالب گفته است
ان الغني موال الغني بقلبه ليس الغنا بملكه وبماله وكذا
الكريم موال الكريم بخلقته ليس الكريم بقوله وفعاله وكذا البر
موال البر بربه في اى حال كان من احواله وكذا الفقيه موال
بفعله ليس الفقيه بقوله ومقاله قوله تعالى ان يتبعون الا
الظن **و** معرفتیه که در میان امت محمد پیدا آید ازین
که دانند و نمايند و دانش و نمایش را بیک نرخ بر گرفتند
دانش و يقين چون آب است و مثل نمایش و شك چون

9

سراب و مثل طالبانی دانش چون تشنگانست که بطلب
آب برخواسته اند اگر آب یابد حیوة یافت و یا سراب
دید از بی آن برفت از تشنگی ملاک کشت میبکس تا
تشنه نباشد آب بخوید و تا آب بخوید از بی سراب نرود
و تا از بی سراب نرود ملاک نکود پس چون نیک
بنگری همه جویندگان و نیازمندانند که ملاک می شوند
و از بی سراب می روند و این جان باشد که خدای
تعالی مفراید و الذین کفروا اعمالهم کسراب بقیعة یحسبه
الظان ماء حتى اذا جاءه لم یحیة شیئا **و** رسول
علیه السلام فرمود الناس عالم و متعلم و سایر الناس
میچ **و** کوان قوم که می دانند که بد می کنند و می بندارند
که بدانک دانستند که بد می کنند از آن برمند دور افتا
ند عذاب ایشان عظیم تر خواهد بود اغلب جهودان
در روزگار رسول علیه اللام می دانستند که او راست
میگوید که او رسول خداست و ایشان بد می کنند که بد

ایمان نیارند و همه بر ضلالت از دنیا بیرون رفتند و دیگران را
کردند آری با شهید تا فردا شود که این دانشمند طامع را
فراگشتند و داد علم و خلق از ایشان بستانند ابلیس
ملعون احوال قیامت و عذاب خلق و آن خویش می
داند که چه خواهد بود اما چون انکار و کفر و جحود ^{بیش}
گرفته است آن دانش او را چه سود دارد جز خسران
و لعنت **کفر** که بر راه مسلمانی می رود باری از کافر
خواندن ایشان دست بردار که نمی دانی که چه می کنی
ای مفتیان بی علم و خرد و بی تقوی اگر شمارا علم و خرد
تقوی بودی هرگز در باب هیچ مسلمانی بکافری فتوی ^{نکرد}
میج کس در دل میجکس ندانند و خیرند ارد تا او در ^{دل}
چه دارد و مکنید ای ناباکان دست از چنین فتوی ^{بدا}
که خدای و رسول و جمله انبیا خضم شما اند و این همه را
روزی خواهد بود و از عهد کار بیرون باید آمدن من
از آنها یکی ام که کافر میگویند و من از سر تحقیق و تقوی ^{فتوی}

می دم که هر مفتی که این مسلمانان را بکفر فتوی میکند هرگز از
عهد آن بیرون نتواند آمد حق تعالی ایشان را توبه نصوح
کرامت کناد **بانی** **هفتم در علم لدنی**
گفت فرق میان علم لدنی و علم تعلیمی آنست که علم تعلیمی
هر چند بیش آموزی عالم تر باشی و چون دست از تعلیم
بازداری برخی فراموش کنی و برخی مشوش شود و
علم لدنی خلاف این باشد هر چند در کتاب کم نگوی علم
لدنی بیش باشد و چون کتاب مطالعه کردن بیشه
گیری روی در حجاب آرد اما چون دل عمارت کنی آنکه
علم لدنی هر روز در مادت گردد زیرا که علم لدنی از صفا ^{وت}
دل خیزد و هر کرامی باید که این علم او را روی نماید ^{همان}
باید کرد که نقاشان چین کردند در روز کار بستن
امیری بود خانه ساخته بود خواست که آنرا نقش
کند حنانک میج کس را چنان خانه بناشد کس چین
فرستاد تا از بنجا نقاشان استاد آوردند و استاد

دیگر که بودند گفتند یک نیمه خانه یک قوم نقش کنند و یک
نیمه دیگر قوم استاد چین گفت یک شرط بامن بکنید
برده در میان این خانه برنید جناح نه من کار ایشان را
بیم و نه ایشان کار من و نه هیچ کس در نظاره کار من
آید تا آنگاه که تمام شود برده از میان برداریم تا نظاره
کنان بکنند چین شرط کردند و برده بر بستند استاد
چین شاگردان را فرمود که تا یک نیمه خانه را سفید و رو
کنید و میج نقش نکنید جز آنک سفیدی را می مالید و
روشن می کنید همچنان کردند این دیگر استادان هر جا
نقش نیکو تر و عجیب تر بود بر آن سوی خانه کردند چون
خانه از نقش بردارخته شد برده از میان برداشتند
هر نقشی که ایشان کرده بودند جمله در روشنایی و سفیدی
این خانه افتاد و صفاوت و روشنایی و جمله صورت
خوب و نیکویی در سوی چینیان بود و در دیگر سوی
خانه هم صورت نیکو و خوب بود اما نه صفاوت و روشنایی

این کار داشت چون کسی در صفوت دل گوشتد هر علم
که خواهد چون بردل او در آید در کل جمله منور تمام بدل
وی در نیامد باشد که جمله معلوم شود و هر چه در کل عالم
است همچنین می داند و می بیند دل او آینه باشد میان
عارف و معروف ازان بود که صاحب شرع گفت المؤمن
مروء المؤمن **و کز هر کس** نه با علم لدنی و با خداوند آن
بای آرد همچنانک موسی صلی الله علیه و سلم سخن خدای عز
می شنید و هر چه خواست از وی می پرسید و بیستای
می کرد و کرم خدای تعالی منع او نکرد و خواست تا موسی
را ادب کند گفت برو بشاگردی خضر مقصود حق ادب
او بود تا بداند که بهیچیزی سوال نباید کرد و دیگر تا بدانی
که ما را بندگان مستند که دل ایشان در مملکت ما چون
آینه روشنست قضای ما در لوح محفوظ که بگردد ^{ایشان} دل
از گردش آن خیر یابد چنانک موسی صلوات الله علیه
میج ندانست که آن راستست که خضر میکند با آنک

در شریعت هیچ چیزی بر موسی پوشیده نبود بحکم انزال
میفتادش و از تورات از برداشت از علم لدنی فروواند
و از صحبت خضر میفتاد زیرا که خضر از جای دیگر می نرسید
و موسی از جای دیگر و آنچه خضر می کرد بر اصل تر بود زیرا که
از سر صفاوت آینه زدوده گرفت و روان بود که در آن
افتد در عین الیقین و علم الیقین و حق الیقین که موشه
فرام آید سهو و خطا چون افتد و امیر المؤمنین از اینجا
گفت لو کشف الغطاء ما ازدادت یقینا تا این موشه بنام
علم لدنی نباشد **و گفت** ذهب بن منه گفت خیر لقمان
بین النبوة والحكمة فاختر الحكمة علی النبوة و مفسران
در تفسیر این آیت که توفی الحكمة من تشاء و من یوت
الحكمة فقد اوتی خیرا کثیرا و ما یدکر الا الوا الالباب
و کفته اند که مراد از حکمة الهام است و کفته اند مثلها
و کفته اند که حفظ است و فهم کفته اند و نیز کفته اند قرا
و علم کفته اند و نیز کفته اند صوابی گفتارها و کردارها

دکته

و کفته اند خطا است و بنزدیک ما علم لدنی است **و کفر**
بسیار از اولیای خدای باشند که ایشانرا علم لدنی و حکمة
نباشد که درجه حکمت و علم لدنی بلند است و بحر عظیم
دکخی منتهی **و گوید** که دل او بکج حکمت و علم لدنی بسیار
و او کتاب خدای تعالی دادند همین آنست که اسم نبوت
او را نشاید آونه او را سیرت پیغمبران باشد و الهام
او از حق بجای وحی باشد و چیزها حق سبحانه و تعالی
از اسرار غیب بدل او رساند که همه اقوان او از آن عاجز
باشند آن همه در در آن دارد که بجای معجز است اما
انرا معجز گفتن خطا باشد ازین نوع آنچه از انبیاء صادر
شود معجز باشند و آنچه از اولیا واقع گردد کرامات گویند
و گوید بسیار از ائمه و مشایخ و عزیزان دین و دنیا را
دیدیم ایم و از برخی فایده گرفته و برخی را دادیم و تجویز
بسیار افتاد و جستم ما بر بسیار کارها افتاد و ما این نه مراد
خود و نه بر مراد قومی دیگر می گویم از الهام حق است

جان تو انیم گفت که الهام کنند مصطفی را علیه السلام
گفتند تو این سخنان از کجای گویی گفت غلبی ربی و ادبی
دبی و صدیق این سخن را خدای مفرماید و لکن جعلنا
نور اهدی من یشاء من عبادنا **و کلام دعوی**
لغت و اعراب نمی کنیم اگر کسی اعراب و لغت نداند هیچ
نخل بدین اوره نیاید دعوی اصول دین و معرفتی
کنیم اگر همه مشایخ و خداوندان معرفت و حقیقت و
طبیقت بر ما خواهند که چیزی بگیرند یا انگشت بر حرف
نهند جواب آن بر ما بود و از عهد بیرون آیم این سخن
نه اذانت که دست زده و زبان زده هر کسی است این
علم من لدنی است و هر کس راه فرا آن نداند **و کت**
روزی بهتر حارثه را گفت کیف اصبت یا حارثه قال
اصبت مومنا حقا قال انظر ما تقول فان لكل حق حقیقه
فا حقیقه ایمانک قال عرف نفسي عن الدنيا حتى ^{استوت}
عندی حجرها و مدرها و ذمها و فضتها و اظلمت نهاری

و استوت لیل و کانی انظر الی عرش ربی بارزا و کانی انظر
الی اهل الجنة یتر اوردون فها و کانی انظر الی اهل النار
سعادون فیها قال یا حارثه اصبت فالزم و قال من
اراد ان یری رجلا نور الله قلبه بالایمان فلینظر الی حارثه
هر که دعوی کند چون معنی خواستند از عهد بیرون
آید او را مسلم باشد چنانکه حارثه بیرون آمد **و کت**
هیچ چیزی و هیچ کاری بی علم باطن قیمت بگیرد و
یک مسئله از علم باطن بهتر از بسیاری علم ظاهر که قال البی
علیه السلام ذرة من اعمال الباطن خیر من اعمال الظاهر
کالجبال الرواسی **س** **هشتم در بیداری**
دل و طلب طالبان بحقیقت بیدار کسی است که خواب نباشد
و بیدار خواب شده باشد بیدارش کرده باشند و کار
بیداران بر دست گرفته باشد چنانکه آن مرد محب را
که از خواب غفلت بیدار کردند آتش محبت در جان وی
اقاده وی از سر آن درد و نیاز بطلب محبوب خود بر

خواست با شوقی تمام هر جا که بیری یا امامی یا کسی که گفتند از
دوستی خبر دارد کرده همه بر آمدی و از هر کس خبری
برسیدی هر چند پیش کردید کم یافت و آن آتش شوق
هر زمان بیشتر می کردید سوختگی بر سوختگی می افزود تا
از همه روندگان این راه عاجز آمد و هیچ خبری نیافت
و هر کس را دید که راه بری می کردند همه در بند خویش
بودند و یار بند چون خویشی چون این مشتاق دل
سوخته را از سر آن درد و سوز محبت بر خواسته بود آن
برین راه روندگان و منزل ایشان افتاد از سر نیاز و
درد آبی در کشید و روی ازین همه روندگان بر تافت
و از سر سوختگی و بیستای آواز داد گفت الهی از بجا
جویم بدل او در آمد که داد علیه السلام مهن سوال کرد
جواب چنین آمد که عند المنكسر قلوبهم من مغافتی چون
این ندا بسرایند رویش رسید از جای بجست چون و الهی
که نه آرام و نه قرار یافت هر جا که دل شکسته یا غمگین یا بلاء

یا کور

یا کوفه روزگاری بود بزودیک استان میرفت می نشست
و صفت خوبی محبوب خوش می کرد تا که از وی سخن
گوید یا که از وی خبری دارد هر چند پیش دوید کم
یافت همه گفت و گوی بودند از نشان هیچ خبر نیافت
گفتند او را خانه ایست مرد عجیب بر خواست و بر رفت
تا مگر خانه او را تو آنم ^{یافت} حاجیان را دید بر رسید که شما
اینجا چه می کنید وجه می گوید گفتند فیہ آیات بیانات
مقام ابراهیم و من دخله کان آمنا گفتند درین خانه نشانیها
هر که درین خانه شود از عذاب ایمن شود و آن درویش
از صف حاجیان باز کردید آهی بر آورد و درد بر درش
افزود آمد بصف را کعان و ساجدان گفت شما بجا آمد
وجه می کنید وجه می جوید گفتند خدای در کتاب عزیز
خویش میگوید یا ایها الذین آمنوا ارکعوا واسجدوا و اوعبدوا
ربکم و افعلوا الخیر لعلکم تقبلون گفتند ما سجود و رکوع
می کنیم و خدای را می پرستیم تا مگر از دستگاران باشیم

ست

طاهر زود

مرد محب را در روز زیادت کردید و جراحت خویش را
هیچ دارو بیافست بصف تائبان و عابدان و صایمان و
شاکران و آمران معروف و حافظان حدود الله آمد و
گفت شما چه دارید وجه میجوید گفتند خدای تعالی تبار
نامی گوید المایون العابدون الحامدون الساجدون ^{الراکعون}
الساجدون الآمرون بالمعروف والناهون عن المنکر
و الحافظون لحدود الله و بستر المومنین بس ما را این نه
تام بود که چنین بشارت دهد آن دل سوخته را آتش
محبت زیاده کردید بیامد تا بیازار نیکوکاران گفت شما
در طلب چه آید گفتند ما را آن بس که حق سبحانه و تعالی
میگوید من رنج نیکوکاران ضایع نکنم کما قال فی محکم کتابه
انا لانضیع اجر من احسن عملا آن محب سرکشته را آتش
بر آتش ریختند و نمک بر سوختگی ریختند و سوخته و کزیده
و نالیده آمد بسر کوی صابران و صادقان و مستغفران و
منفقان گفت شما چه میجوید وجه دارید گفتند کراست

بجز

آنچه ما راست خدای تعالی میگوید صابران را انما یوفی الصابرین
اجرهم بغير حساب و صادقان را میگوید لیجزی الله
الصادقین بصدقهم مستغفران را میگوید و المستغفرین
بالاسحار و دیکو میگوید و بالا اسحار هم یستغفرون و نیز
میگوید الذین یحلمون العرش و من حوله تا اینجا که گفت و
یستغفرون للذین آمنوا و منفقان را گفت و مثل الذین
سفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل
فی کل سنبله مائة حبة و الله یضاعف لمن یشاء و الله واسع
علیم این محب سوخته را با آتش محبت از خواب غفلت
بیدار کرده بودند و غذای وی جز شراب محبت نبود و مقصود
او جز طلب محبوب او نبود هر کس را دید در جوی او میخند
از آنچه او را مطلوب او بود میخ کس سخن نگفت این درویش
دلریش را خواست که جگر باره شود و زهر آب کورد بخورد
و سرکشته فروماند گفت آخر هم این کار در مانی باشد
او را مردانند مگر ایشان را از حق خبری باشد آمد تا بسر کوی

باشه با ما

کتاب الفوائد

ایشان بر امیددی که مکر در خود را اینجا در مانی کند آواز
داد که شما از دوست و مطلوب من چه خبر دارید
و درین کوی چه میکنید گفتند ما دست از دنیا باک بکشیم
و بیع و تجارت در باقی کردیم و هر چه ما را از آن باز دارد
بدرود کردیم تا حق سبحانه و تعالی ما را در کتاب عزیز خود
یاد کرد که رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله گفت
آخر چه خواهد بود گفتند و الله یرزق من یشاء بغیر
حساب مودعتناق آمی برد گفت در رخ شما خود برای
روزی او را می برستید آمد تا بسر کوی عالمان و مقتدا ^{یان}
شرعت و طبیان را رخ گفت شما چه میکنید و در مان
بزدیک شما چیست گفتند هر چه تو میخواهی ما راهست
کما قال الله تعالی والذین اوتوا العلم رجالات اگر در خویش
را در مان میجوی برو نماز کن و روزه دار و علم آموز و کار
خیر بود دست کبر تا خدای ترا بیاورد آن فقیر را خستگی
بوختگی و درد بر درد افزود دست غیرت بر آورد

و پیراهن امید پاره کرد و دستار بنداشت پر زمین زد
و خاک بر سر کرد و از سر حسرت و ندامت گفت ای
آنچنانک ندای بسر آن عاشق رسید که ما را از بجای تهمت
زده نیاوند ما را از خانه مفلسان و نیازمندان جوید
که سرمایه مفلسان مایم و ندیم شکسته دلان مایم کس را
که جامه سفید باشد قصار را بخوید اگر ما را میجوی برو
یکوی قلاشان و عاصیان و مفلسان بزدیک آن شکسته
که از همه خلق شرم می دارد که بگوید من بنده ام زبان
عذر ندارد و آب روی ندارد و مال نفقه ندارد و علم
و عبادت ندارد و شرم دارد که در میان مطیعان آید
سرافکنده بجرم خوش آتش ندامت در دل و آبروست
در دیده و کرم معصیت بر روی و بارشوی بر بلب نخل
و درد مند در کبخی افتاده و تهی دست و نیازمند و
مفلس و حیران که آیا یا من چه خواهند کرد ما را
از اینجا جوی که در خانه این نیازمندان و مفلسان

باشیم که سرمایه مفلسان مایم و حق تعالی در کتاب عزیز
خویش آنرا بیان فرمود و من یعمل سوءا و یظلم نفسه ثم
یستغفر الله یجد الله عفورا رحیما میگوید ما را از اینجا
یابی که کسی بسیار کار بد کرده باشد و بر تن خویش ستم
کرده بس ازان از خواب عقلت بیدار گردد و آتش ندامت
در دل وی افتاده بدرد طلب ما بر خواسته ما را انجایابی
و معرفت و عقل برین گواهی می دهد نه بینی که امیر و
یا پادشاهی می خواند که باغ سازد و در آنجا چند درخت
کونا کون بنشانند اینجا که نشیمن او باشد و هر جا که چشم
او بران افتد همه خار کارند امید گل را و آن امیر باغ رود
بر هیچ درخت میوه دار چشم نه اندازد و در زیر آن نه
نشیند که بچخل و بی ممتی منسوب گردد اما بر کل نظاره
کند و نزدیک او نشیند و دست فواکل کند و فوا بوید
و باکل تماشا کند و در خار بنگردد هر چند دست او را
خار زیان کارست گل را از بهر خار باز نزنند همه سال

سال درخ خار کشند که یکبار گل بار آرد اما چون خار گل بار
گرفت و رنگ خوش بیدا کرد امیر همه باکل نشیند
و در گل نرود و موزل وی زیر گل شان باشد و بران
بند نکند و حاد بان خود را فرماید تا ازان کل کلاب
برند تا هر کجا عزیزی یا مهمتری یا خاصی فرزند بر
اشان نثار کند مقصود از باغ گل بود اما نادان همه
خار بیند و قدر گل نداند چون در باغ ملک شوند
ملامت کنند که این همه خار چیست چرا درخت میوه
دار نکشته اند از خار چه آید ندانند که خداوند باغ
را با ازان خار کار نیست و سوسیت که با درختان دیگر
نیست اما حق را با ستر این عاصیان و گناه کاران
مومنان کارهاست که مطیعان و عابدان نیست
فضل و عنایت او و نیست که بر هر درختی نشیند و
هر صیادی آنرا نتواند گرفت و هر فمی او را در نیاید تا
کجا خواهد که نشیند کس او را در بند خود نتواند آورد

اورا هم بد و کیوند همه شکار اینجا کند که کس را «فهم نیاید
ملوک را با شکار کسان چه کار باشد که در آن عمارت کند
ملوک که عمارت باغی یا بوستان سرای خوانند «جای شترک
تصرف نکنند که انگاه تهمت عجز بود هر کجا خوانند خارستان
یا ویرانی که همه خلق اران عاجز باشند که اینجا هیچ چیز
نشان ساخت آن سلطان هم اینجا عنان مرکب خود باز
کنند گوید ما را اینجا باغی باید ساخت فرماید تا آن همه
بر هم کوسند و برفهم شورند و جنانک خواهد بفرماید
تا بسازند که هر که در نکود داند که چنین جای ملوک تواند
ساخت و این جای سلطنت است «در و رعیت کردن آن
ن تواند کردید انا عند المسکة قلوبهم اینجا باشد که هر
نکود از خود نه بیند الا تقصیر و عصیان و بد بندگی و
بی حرمق و خطا و جفا و زلت و خون از سوی وی نکود
همه فضل و کرم وجود و احسان بیند و شرم و تشویر
دبیم گناه دل او را جان شکسته می دارد که جیب از را

۱۰۰

باز نداند و او را جان مخیر و سر کودان کند «سوخلی
و محبت خویش که هر که «نکود گوید مستست که از خرابا
پیرون آمد و هر زمان آتش محبت زیادت می کورد تا
اورا «در ریای مهر غرق کنند و جل فرادست وی دهند
و هر زمان موج «در ریای محبت زیادت می شود و
مرد شکسته دل طناب وصال محکم ترمی گیرد تا بجایی
رسد که حیل از میان برخیزد و مرد از میان بشود
در دست و شکسته از میان بشود همه او ماند کاقال
الله تعالی و اعظموا بالله مولیکم فنع المولی و نعم النصیر
چون مرد را درد طلب بگیرد و بخواست داری
این حدت بیرون آید از سردرد و محبت و شوق بطلب
مطلوب خوش برخیزد و جانک ابرامیم علیه السلام
که ستاره دید بس از دوستی و آتش شوق «در دل
وی باشد هر چه بیند همه او را بیند «دوری زمن و
من ز غمت بیمارم اندوه ترا باید تو می دارم از بس که بد

دصف تو بنکارم . در هر چه نظر کنم تویی بنیادم . هر چه
می دیدم جمال معشوق خود می دیدم برقی از آدتی در آمد و
آتش خلت در جان ابرامیم افتاد تا هر چه سوی بالا
دیدم نزدیک آن برق داشت گفت هذاربی ستاره را
همان گفت ماه را همان گفت هر چند طلب زیادت می کرد
آتش خلت بالا تویی گرفت ابرامیم علیه السلام بی قرار تو
می گوید خون آفتاب سوزان کوه برزد گفت مذا ربی
مذا ابرو چون طلب حجت کرد گفت انی بوی مما یشرکون
هر چه جز مطلوب وی بود در راه وی شرک گوید چون
دید وی بر نا اهلی مطلوب افتاد خون ستاره و ماه و آفتاب
ممت او را بران داشت که گفت اسلمت لرب العالمین
انی و جهت وجهی للذی فطر السموات و الارض حنیفاً
و ما انا من المشرکین **الفصل**
در نصیحت کناه کاران مخلص گفت در بنی
اسرائیل مردی بود کناه بسیار کردی و توبه نیز بسیار

کردی

کردی آخر روزی دلش از خود بگرفت از بس خطا و
معصیت که کرده بود از سر کشتگی دل بصرا بیرون شد و
گفت بار خدا یا از بس جفا و بی حرمتی که کرده ام دلم بر
کلوسید شرم می دارم که توبه نیز کنم ندای شنید که ای
بنده من اگر هزار چندین بکنی تا تویی دانی که من خداوندم
و امر زکام و برکاه امر زیدن توانا ام مرا شرم کوم باز
دارد که ترا عقوبت کنم و قول رسول علیه السلام نیز
برین گواهی می دهد که **فَمَنْ أَدْبَبَ ذَنْبًا وَعِلِمَ
أَنَّ اللَّهَ إِطَّلَعَ عَلَيْهِ غَفَرَهُ وَإِنْ لَمْ يَسْتَغْفِرْ بَارِسِي جَانِ**
باشد که رسول علیه السلام مفرماید هر که کناهی کند
از کناهان و او می داند که خدای بران مطلع است
خدای عزوجل او را بسیار جزا دهد اگر چه این کس بدان
کرده خویش استغفار و ندامت نیارد **در**
خدای تعالی کار همه مومنان مخلص پیارا است بدین
دو آیت که گفت **إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ**

و دیگر گفت اِنَّ كَانَ ظَلَمًا جَهْلًا مَرَكَةً دَرِين دَو آیت نکرده
تحقق بداند که حق سبحانه و تعالی چه تعبیه کرده است
و در زیر این دو آیت که همه عذرهای ما خواست و همه
گفتها بجای آورد و سر همه کویها بگرفت در شرع همچنین
است که هر که بده بخرد بعیبی او را بان عیب باز نتوان
داد و خود باز ندمد چون ما را بظلمی و جهولی بخرد
هر چه ما کنیم اگر این عیب بردست خریدار افتاده هم تو
خریدی و اگر معیوب بودیم هم تو دیدی و بدین عیب
مان بخردی در کم نسزد که باز دهی بود روز جانی رح
الله علیه میگوید **دکتر** تو بعلم ازل مراد دیدی دیدی
و انکم بخردید من بعیب این و تو بعلم همان **دکتر** و آخر این
خود بسند دیدی **دکتر** این خبر بر در بهشت نوشته
است که اُمَّةٌ مَدْنِيَّةٌ وَ رَبُّ غَفُورٌ **دکتر** در حکایت آورده
اند که پادشاهی بود سکاکی را کاردی فرمود و گفت نیکو
بسا از استاد رفت و کاردی زیبا و سرمه ساخت و پیش پادشاه

آورد پادشاه آن کارد را بستاند و بشکست و بیند اخت این
سکاکی گفت ای خداوند هر چه دانستم و توانستم بدین کارد
بگویم خداوند را نظر بر چه عیب افتاد که آنرا بشکست و
بیند اخت پادشاه گفت تو ندانستی که در خزینه ما این
بسیارست جوایزین نقطه سیم سوخته نکرده و
نقطهای سیاه بر روشنایی تیغ وی نرزدی ندانستی
که هر نقشی که تکمیل سیاه ندارد زیب ندهد در رویشی
در آن مجلس سلطان نغمه بزد و گفت الحمد لله که بر آستین
ایمان ما طراز گناه برکشیده اند که پادشاه بی سیاهی نغمه
باز دهد **دکتر** در خبرست که روز قیامت مردی را
بیارند و حساب او بکنند در دیوان او هیچ طاعت
نیارند فرمان آید که ویرا بدوزخ برید آن مرد مخیر
بماند گوید یا رخدایا مرا بنوا این ظن نبود که مرا در دوزخ
گنی ندا آید که ظن تو پاجه بود گوید ظن من بنوا آن
بود که بر من رحمت کنی خدای عزوجل گوید ظن او

وفا کنید اورا از راه دوزخ براه بهشت برند که در خیر
صیحیح است که حق سبحانه و تعالی می گوید اَنَا عِنْدَ ظَنِّ عَبْدِي
يَوْمَ قَلْبِي فِي مَآءٍ **دگر** در خیر است که رسول علیه السلام
گفت که خدای عزوجل گوید اهل دگرگی فی نعمتی و اهل
شکری فی زیادتی و اهل طاعتی فی کرامتی و اهل معصیتی
لم اظفم فی رحمتی ان مَرَضُوا فَاَنَا طَبِيبُهُمْ و ان تَابُوا فَاَنَا جَنَّتُهُمْ
و ان لم يتوبوا فَاَنَا لِمَصَابِيبِ و الْبَلَايَا اطْرُقُهُمْ یعنی انسانی که
مرا یاد کنند در نعمت من اند و انسانی که شکر نعمت من
کوارند در زیادت احسان من اند و انسانی که طاعت
من کنند در کرامت من اند و انسانی که اهل معصیت اند
ایشانرا از رحمت من نومید مکنید که اگر ایشان بیمار
شوند طبیب ایشان منم و اگر توبه کنند دوست ایشان
منم و اگر توبه نکنند من ایشانرا بمعصیتها و بلاها باک کنم
و شمارا با ایشان کاری نیست حق سبحانه و تعالی عذ
گاه کاران چنین می گوید و طبیب و دوست ایشانست

و از خود بخودی خود ایشانرا باک گرداند و من و تو و
دیگری در میان نلجیم زبان بادب باید داشت و سخن
دوستان او نباید گفت که هر که حق سبحانه و تعالی اورا
دوست دارد نیل چشم زدگی بروی فرود آرد تا مرد
حاسد بد چشم را چشم بران نه افتد و روی چون ماه
اورانه بیند و جمال جهان ادای دلکشای او نبیند و
از سرای برده ذی الجلال ندای آید که انجایی تحت قبای
لا یغرم غیری و رسول علیه السلام می گوید انا غیر
و الله غیر منی او دوستان خود را چنین فرود نگذارد
تا هر نامحرمی را چشم بر جمال ایشان افتد و در مثل گویند
تا مرد راه زده نشود از دزد ایمن نگرود و بهتر صلوات
الله علیه آینه زده بود روشن هر کس در روی
نگریستی خود را دیدی گفتی محمد اینست که من دیدم و
محمد را خود کسی ندیدم بود هر که دید خود را دید ای
مرد کوتاه دید هر مومنی که می نگری در عیب او می نگری

عیب خود نیز می نگر که آن عیب در تو هست بدانکه آنچه
 تویی بینی خود را می بینی که المؤمن بر آه المؤمن **دکر**
 در خبر می آید که روز قامت خدای تعالی حساب بندگان
 می کند بند باشد که همه روزگار خویش بتاه کرده باشد
 و در جرید وی نیکویی چندان نباشد چون او نامه خود
 می خواند حق سبحانه و تعالی گوید ای بند من نرم تو خوان
 تا کسی نشود و چون بچیزی رسد که نیک باشد گوید
 او از بردار تا مردمان بشنوند که من پیشند املکوت
 داده ام و بزبان محمد مصطفی بشمار سائید که الله ارحم
 بعباد المؤمن من الوالد السقیفه بولد ها چون سر بر
 که از ناقصات عقل و دین است همه عیب فرزند بشاند
 ارحم الراحمین و اگر مین با کمال لطف و کرم وجود
 خویش کی مومن مخلص موحد را در میان وحشت گناه
 باز پوش کند و ستود خود از وی باز گیرد **دکر**
 که در بنی اسرائیل مردی بود گناه از وی وجود آمد بیغیر

زمانه را گفت گناهی کرده ام چه باشد که مرا شفیع باشی تا
 خدای تعالی بیاورد آن بیغیر آن سخن با حق سبحانه و تعالی
 گفت حق جل و علا گفت که بیا مرزیدم کونیز من ببارد کرد که روز بانفاق صحرا
 گناه افتاد باز پیش این بیغیر آمد و همچنین هفتاد بار در گناه از شهر بدر و شهرها
 افتاد و می آمد و می گفت و آن بیغیر بجزرت حق جل و علا که می مرا تو ص
 و علا میگفت و خدای عز و جل می آموزید تا انگاه که این
 مرد گناه کار را ازین بیغیر شوم آمد و دیگر بار گناه کرده
 بود بصحرای بیرون آمد و گفت ای بار خدای شوم می دارم
 که نیز عذر خواهم گناه کرده می آید و هفتاد بار درین گناه
 اقدام دین خواهم افتاد تا عمر من باشد همین خواهم کرد که
 بیشه من اینست ندای شنید که بیشه تو گناه کردنت
 و بیشه من گناه اجر زیدن چون تو از بیشه خود توبه نمی کنی
 من با خدایی خود که بیشه من غفاری و رحیمی و کرمی
 دستاری است کی روادارم که بیشه خود بگذاردم تو گناه
 می کنی و می کنی و من گناه می آموزم و می آموزم از چنین

خداوندی با جنین کرم روی نو میدی نیست و عدل و سیاست
او نیز بسیارست روی ایمنی نیست از عدل او بر حذر
باید بود و بر حمت او امید می باید داشت و فرمان او را
مطیع می باید بود و بر گناه دلیوی نمی باید کرد که بر گناه
دلیوی کردن شوم است **و کرم** معاذ جبل رحمة الله
عليه روایت کند از رسول علیه السلام انه قال اتاني جبرئيل
عليه السلام فقال الرب يقربك السلام ويقول ان بيني
وبين امك سبع شرايط اولها من اطاعني منهم قلت
طاعة ولا اكلهم كما ينبغي لي ولكن كما ينبغي منهم فاذا كان
يوم القيمة اتيتهم كما ياتي بي لا كما ياتي بهم والثاني انظر الي
جوارحهم السبعة فاذا كانت السنة مذبذبة وواحدة غير
مذبذبة وهبت السنة بالواحدة والثالث من تاب من الذنوب
اخرجته منها اليوم ولدته امه والرابع من امر على الذنوب
ابتليته بالامراض والاسقام والواجع فالفرها ذنوبهم
والخامس من علم انه اساءني معصيتي اغفر له ولا ابالي و

السادس

السادس افح عليهم كل سنة اربعين يوما باب الهاوية
واربعين يوما باب الزمير فاخروا عليهم نار جهنم و
ذمهم يرها والسابع اذا كان يوم القيمة اتوني بالاقوار
من الذنوب والخطايا فاحاسبهم بكمي ولا احاسبهم
بما عصوني لاني لم الملائكة الكريمة الغفور الرحيم بادي
انتست که معاذ جبل مگوید که رسول گفت که جبرئیل
بمن آمد و گفت خدای تعالی ترا سلام می گوید و میگوید
میان من و میان امت تو هفت شرط است اول
هر که از ایشان طاعتی کند قبول کنم از ایشان و نخواهم
چنانک سرای من باشد خون روز قیامت باشد
ثواب دهم ایشانرا چنانک از من آید نه چنانک سرای
کار ایشان بود دوم آنک اگر هفت اندام ایشان گناه
کار باشد و یکی نباشد آن شش را با آن یکی بخشم
سیم هر که توبه کند او را از گناه بیرون آورم چنانک
اول روز از مادر زاده بود چهارم هر که بر گناه اصرار

آرد مبتلا گم او را به بیماریها و محنتها و دردها تا گنا
او بدان کفارت کم و بیا حرمم بنم هر که بداند که او
معصیت کرد و بد کرد او را بیا حرمم و باک ندارم ششم
هر سال چهل روز درها و پیه و جهل روز در زخمی بر
ایشان باز کنایم یعنی توبه و دی تا بدان آتش و دغ
و زخمی بر ایشان حرام کم منعم خون روز قامت
آید ایشان می آیند بن با خوارهای گناه و معصیت و
خطا من حساب کم با ایشان بلطف و کم خویش
نه بدانک ایشان بن عاصی شوند از بهر آنکه من
ایشان را خداوند و بادشاهی کریم و رحیم و غفور
و غفارم **دگر** از گناه از خود دیدن بوی توبه
می آید از آنست که اولیا و مردان خدا همه ازین
خوابها بیرون آیند و از راه زدن و از بختها بیزا که
ایشان را همه جنم بر آایش خود اقد چون آایش
بدیدند از بی طلب او شوند که دانند که این چنین

آایش جز بد ریای فضل و خود و رحمت باک نکرد
از سر عقل و هدایت براه فکرت و نور معرفت سر
از بختانه کبری بر آورد و آتش ندامت در دل او
زند و آب حسرت در دیده ندامت پیدا آید و بیم
کار در قطیعت بر حلق خود بیند و زخم تیر هیبت
بر دل و جان خود بیند و جان خود را نشانه آن تپوداند
و از سر این درد و سوز آهی بر کشد که بوی جگر بریان
در دماغ مفریان ملکوت افتد همه بیک زبان آیند که آنی
لَعْفَاذُ لِمَنْ تَابَ وَ لَنْ نَذَابُكُوشِ سِرَاسْتَانِ رَسَانِدُ كِه
اِنَّ لَهٗ يَحِيَّتُ التَّوَابِيْنَ وَ يَحِيَّتُ الْمُتَطَهِّرِيْنَ و این سخن را
دلیل روشن دارم که همه عقلا و علما بیسندند و دلیل
آنست که بعد از انبیا و رسل میجکس فاضلتر و بهتر از
از یاران رسول نبودند و ایشان همه از بختها و کلیسیا
بیرون آمد بودند و از پیش بتان بر خواسته بودند که
امیر المومنین علی که او هرگز بت نبرستید بود و جز

خدای هرگز معبودی نداشت دیگر همه بت پرست بوده اند
چون از بت پرستی بیرون آمدند آن همه مرتبت و منزلت
یافتند **دکتر** روزی رسول علیه السلام از خانه بیرون آمد
تا اینکه آمد بود فقال يا ايها الناس يستعينكم فاعينوه ان امي
الجنة موحومة ليس لنا عذاب في الآخرة عذابها في الدنيا القل
والزلازل والفتن گفت ای مردمان خدای شما از شما هستی
می خواهد بهتر شوید بد رستی که امت من امت مرحوم
اند اشنا را در آن جهان عذاب نیست عذاب ایشان
درین دنیاست علما و زلزله و فتنها که خدای تعالی فرستاده
بر ایشان و گفت در خبرست که جماعتی نزدیک رسول
علیه السلام آمدند و گناه بسیار کرده بودند رسول علیه
السلام روی از ایشان برگردانید این آیت نازل شد و اذا جاءك
الدين يؤمنون باياتنا فقل سلام عليكم كتب ربكم على نفسه
الرحمة انه من عمل منكم سوء بجهالة ثم تاب من بعده واصلح
فانه غفور رحيم **دکتر** حق سبحانه و تعالی هر چند مرا که رقم

دوستی

دوستی بردی کشد اگر به هزار ریای معصیت فرود رود
حق تعالی هر روز او را دوست دارد زیرا که حق تعالی
فرمود که قضای معصیت بر ایشان از آن کردم تا ایشان
از سر دردد و تشویر بر گناه خود بنالند که هیچ چیز
دوست تر از آن ناله گناه کاران آشنا ندارم اگر مرا
که خداوندم غذای بودی جز آن جگر بریان و فاله
سوختگان در گاه ما نبودی که آرایش ملکت ما سوز دل
و ناله خاصکان ما ست هم امروز و هم فردا دوستان
و خاصکان ما ایشان اند ای محمد اگر من ایشان را نیافرید
و گناه بر ایشان نقد بر نکرده می هم شفاعت تو و رحمت
من ضایع بودی کا قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
ليلة اسرى بي برزت الى السماء وسالت الله تعالى يا رب
ان كنت غافرا للذنوب لا امتي لم قضيت عليهم الذنوب
قال الله عز وجل ان لم ارض عليهم ضاعت شيان ضاعت
شفاعتك وضاعت رحمتي **دکتر** در خبرست که

رسول علیه السلام گفت روز قامت بنده را میارند و حساب
 وی کنند در دیوان وی میخ طاعت نیاوند فرشتگان علی
 «دی آویزند و او را سوی دوزخ کشندند آید که باز آید
 آن بنده را فرشتگان باز آرند خدای عزوجل گوید ما را
 دوستی بود فلان جای داشته گویدنی گوید نام او
 گوید شنیدم خدای عزوجل گوید بفضل خویش
 چون این بنده نام دوست ما شنید ما او را از بهشت
 بهرم دادیم بحومت آنک نام دوست ما شنید دوستی
 خدای را چندین عز و قربت است تو مورد تباش تا باشد
 که خود را بر تارک مویی از ایشان بندی یا بزوی در دل
 ایشان جای توانی گرفت تا کار تو بر آید زیرا که دل ایشان
 نظاره گاه مالک الملک است بود که در دل یکی از ایشان بگردد
 ترا در بنجا بیند تا ترا بخود مشغول کند یا خلعت فراتو
 تا بدان خلعت مشغول کردی زیرا که دل ایشان نه جای

بسیار است
 که در دل
 یکی از ایشان
 بگردد
 ۹۶۵

غیر باشد که لطف غیور
 در

بسیار است
 که در دل
 یکی از ایشان
 بگردد
 ۹۶۵

روز قامت

گفت فقر و داوست یکی
 آنست که مصطفی فرمود کاد الفقر آن بكون کفرا و یکی
 آنست که گفت اللهم اجیني مسکینا و ائمتي مسکینا و احسن
 فی زمرة المساکین بار خدایا تا مرا زنده داری در ویش دار
 چون بمیرانی در ویش میوان و روز قامت مرا بار و
 برانگیز اما هر دو یکی است و اصل فقر نیاز و نیستی است
 اما نیاز مند آن دو قوم اند یک قوم نیاز مند دنیا و
 خلق اند و یک قوم نیاز مند حق اند و آن فقیر که
 نیاز مند دنیا و خلق است دون ممت است و آن
 فقیر که نیاز مند حق است در نیاز و ارادت و
 محبت حق جهان نیست کشته است که کس فرایشان
 نه بیند از هر کجا که جویی نیایی و بر هر شاخ که نشیند
 نه انجا باشد و در هر وطن که باشد نه وطن ایشان
 باشد و هر چه بشنوند نه آن شنوند که ماعی شنویم
 ایشان از جوز مغز طلبند کرد پوست نگرند از آن

غیر باشد که لطف غیور
 در

بسیار است
 که در دل
 یکی از ایشان
 بگردد
 ۹۶۵

بود که خیر فزاید ایشان رسید راست شنودند که راست
بودند و دیگر مستمعان که خیر فزاید ایشان رسیدند
شنوند و این فقر نیازست در بی نیازی و نیستی است
«هستی در ازل ازال که حق بود بی چون و بی چگونه
خواست که عالم آفرینید و از نیست هستی گذران خواست
و ارادت حق به نیستی آمد نور از هست به نیستی بود
نیست هست شد و آن هست نور محمد مصطفی بود و
فقر آن نورست و این نورهای دیگر که توحی بینی و می
شنوی همه نتیجه آن نور است و آن مخلوق است و
ملک سبحانه و تعالی آن نور محمد را بلطف خوش فرابودند
گرفت خانک در خبر آمد است که عید الله مبارک روایت
کند با اسناد «ست ارامو المؤمنین علی کرم الله وجهه
که او گفت خداوند سبحانه و تعالی شی از آنک آسمان
و زمین و عرش و کرسی و آفتاب و ماه و نور و ظلمت
و بهشت و دوزخ و لوح و قلم و دینی و عقبی و آدم

۱۰

و آدمیان و بریایان و دیوان و زمان و مکان و ملک و فلک
و شب و روز و اوقات و ساعات بیا فرید بی چهار صد
هزار سال و بیست هزار سال نور محمد بیا فرید و از آن نور
دوازده حجاب بیا فرید حجاب قدرت حجاب عظمت
حجاب منت حجاب رحمت حجاب سعادت حجاب
گرامت حجاب منزلت حجاب هدایت حجاب نبوت حجاب
شریعت حجاب شفاعت حجاب عزت آنکه آن نور را حجاب
قدرت رسانید و آن نور دوازده هزار سال «حجاب
قدرت خداوند را تسبیح می کرد و کدنگ الی حجاب الشفاعه
بس آنکه ملک تعالی سی در بیا فرید «ریای صدق»
صفا کدنگ رضا و فاسخا خستوع خضوع معرفت عزت
رحمت حکمت محبت عظمت سکینت علم حلم رفیق صبر
خوف هدی تقوی یقین لطف و کرم شوق طوق ایمان
غیبت بس ندا آمد که در رو بدین دریاها در رفت خود
را بدین آها بنشست و در هر دریا هزار سال خدای را

و آدمیان

تسبیح می کرد پس ندا آمد که یا محمد بیرون آی بقدرت
ما و بایست در حضرت ما و یاد کن عظمت ما بیرون آمد
و بجزمت در مقام میبیت بایستاد و خوی گرفت از
حضرت صد و بیست و چهار هزار قطره خوی از وی بکشد
خدای تعالی از هر قطره خوی وی جان بیجموی بیاید
میان آن نور و میان خود صد و بیست و چهار هزار حجالت
بیاورید و او را در هر حجالتی دو آزرده هزار سال باز داشت
تا با آن هر حجالتی بنو تسبیح و قلیلی باز گذاشت و هر روز
و هر ساعت نیاز او بیشتر می شد و از هر حجالتی که رحمت
و خدمت آن بجای آوردی از آنجا شش دستوری
دادندی تا فراتر آمدی حاجتی از آن نور در آن منزل
باز داشتندی این صد هزار و بیست و چهار هزار
بیجموی از نور او در وجود آمدند از آن حاجیان که در آن
منزل می نشاند چون حق سبحانه و تعالی خواست که
آدم را در وجود آورد روی زمین بفرشتگان داد و

گفت

گفت آنجا روید و آنرا تسبیح و قلیلی منور کنید چون روی
زمین بعبادت ایشان منور شد گفت اکنون باز آید و
روی زمین خالی کنید که ما را باز این خاک کار نیست ما اما نمی
انجا خواهیم نهاد فرشتگان کنند الهی اگر عبادت باید عباد
ما هستیم و اگر فاجر باید حن و بنی لجان بودند گفت شما
دست تصرف کوتاه کنید که من خلیفتی خواهم فرستاد
روی زمین کما قال الله تعالی فی محکم کتابه و اذ قال رب یرحمکم
انی جاعل فی الارض خلیفة تا آنجا که گفت انی اعلم ما لا تعلمون
حون روی زمین خالی کردند حق سبحانه و تعالی بنظر رحمت
بر روی زمین نگریست روی زمین از عبادت فرشتگان
و تسبیح و قلیلی ایشان نورانی بود و نظر رحمت نیز با آن
پیوسته شد خوش و خرم و نازان گشت حق سبحانه و
تعالی جبریل را امر کرد که برو و از روی زمین کف خاک
بر کیو جبریل آمد زمین زهار خواست و جبریل زمین را
دید چون فردوس نورانی بر زمین رحمت آمد باز گشت

همچنین میکایل و اسرافیل بیامند و باز گشتند تا غروب
بیامد و آن کف خاک برداشت و جهل کوز از روی زمین
برگرفت هر چه روی زمین بود و نور عبادت فرشتگان
داشت حق تعالی نور محمد را بر آن خاک ریخت آن نور
محمد با نور عبادت فرشتگان فراهم رسید نور علی نور
گردید هر کجا که نور صافی بازان بر مسم آید آن نور
با کثر و صافتر بود طینت بیخبران مومسل بود و هر چه خود
آن دیگر سخوان و هر چه بدان نزدیکتر آن ابدان و
صدیقان و اولیای خدای تعالی دیگر هر چه بدان نزدیکتر
طست علما و عباد و مومنان مخلص بود و هر چه نور زیاده
یافت مردم زیادت آمد و هر چه نور کمتر بود مرتبه کم آمد
همچنین برین قیاس هر چه از آن نور زره نصیب یافته
بود از ایمان بی بهره نماند و هر چه نه این بود همه بارد
آمد نعوذ بالله جمله خاصیان حضرت از آن نور صافی بود
که با هیچ چیز نیامیخت و پیوند ناکوف هم در آن میدان

نیاز

نیازی کرد تا او که روزی بوطن خویش سد فقر این
نورست و فقیر کسی که دل او بدین نور نورانی گود
اند و این آفتاب در سینه او می تابد و از سینه او
بمخروف می تابد و میخ حجاب نه در میان الا جان میخ
نور این را غلبه نتواند کرد زیرا که اصل همه نورها
ازین نورست خناک گفته اند اول نوری که از
نیستی هستی آمد نور فقر بود همواره بازان سر
کوی نیستی می شود که مسکن او اینجا بود باره در
هستی و باره در نیستی و حدی با هستی قدمی در
هستی و قدمی در نیستی بحق مست شده است
و هستی از خود دست شده هستی بدایح می باید
نیستی نیاز مند هستی بی نیاز کما قال الله تعالی انتم
الفقراء الی الله محنون همیشه بر سر کوی لیلی می گردید
گفتند ما محنون همواره بر سر آن کوی چه می کنی گفت
نخست لیلی را اینجا دیدم و ما چپ الدیار شغفن قلبی

ولكن جب من سكن الدنيا نود فقرم خوی مجنون دارد
وهمواره این هفتیو ابازان سرکوی نیستی برد و در انتظار
می باشد نفسی در نیستی و نفسی در مستی تا بود که بارد که
خواست از بی در آید و بر تو و خویش بر سرکوی نیستی
افکند **زهران جوی** که آب آمله باشد روزی **۶**
دارم امید که یک روز دیگر باز آید **مهم بران سر و ادبی نیستی**
باید روزی می باشد و روزگاری گذرانند چون نفسی
مستی بود چنین بود که یاد کرده شد اما چون در نفسی
بود که از هره آن بود که از آن سخن فرو نهد و بر گیرد اینجا جای
سخنی باشد و نه جای قل و قال نه بکسب و جیلت دمسد و نه
بگفت و کرد مابک فضل و عنایت خوش دمد آنرا دمد که
خواهد و آنرا دمد که داند که باید خانک گفت یهدی الله
لنوره من یشاء و یضرب الله الامثال للناس والله بكل شیء
علیم و جای دیگر گفت **الم ترکیف ضرب الله مثلا کلمة طيبة**
کتیحة طيبة اصلها ثابت و فرعها فی السماء تا اینجا که گفت **لعالم**

بزرگ

یتذکرون و جای دیگر گفت **یتفکرون** چون کار اینجا باقم
و فکر حواله کرد از آن بود که گفت **کاد الفقر ان یکون کفرا**
هر کس راه فراوی نداند و از آنکه شوند و از آن گفت و
کوی فرا کردن گیرند و رقم کفر بر کشید و هر کوی ازین فقر بهره
نیست بهیچ حال بدین در نیاید **مهمانک** از کفر بهره زنکند
از فقر بر میزنند **و کفر** **صحف** ابراهیم **دست** که خدای
عزوجل گفت **ان احب خلقی الی الفقراء الذین یتبعون امری**
و یحفظون وصیتی و ان من کراماتهم علی ان کلا رزقهم
ما اشتغلون به عن طاعتی **و کفر** او در در و است کند که
رسول علیه السلام گفت **دوازده چیز از افعال بیخبر است**
و این دوازده از فقیران بازیابی و از در میجکس نیابی **اول**
این بودن بوعده خدای دوم از خلق نو مید بودن **سیم**
با دیود شمن بودن **چهارم** با کار خدای مشغول بودن
پنجم بر خلق خدای مشغول بودن **ششم** از اخلق بر رفتن
هفتم خلق را از دارد نیابا بهشت خواندن **هشتم** **حایک**

در روزی که از آن است

حق فرودن بودن هم کسی که با تو دشمنی کند نصیحت از تو
باز ناکوفتن **دهم** درویشی سرمایه خویش ساختن یا از
دایم بر طهارت بودن **دوازدهم** اندک و بسیار در دیک
ایشان یکسان بودن **و کوفرسول** علیه السلام فرمود
الفقیه اعظم عند الله من سبع السموات وسبع الارضین
والملائکة و الجمال و ما فیهن **و کوفرسول** تعالی میگوید
از مخلوقات نیا فرید عزیز تر از دل دوستان خویش چون
کسی ایشان را با نارد چنانست که همه ملک خدای زیر و
زیر کرده است کما قال النبی علیه السلام من ادنی مو منافقوا
بغیر حق فکانا هدم **که** عشر مرات و کانا مدم بیت المعمور
عشرین مرة **و کانا قتل الف مملک من المقربین** **و کف**
چون محمد مصطفی دعوت اشکارا کرد و از هر نوع خصمان از
کوشها بیرون می آمدند و از هر نوع دشمنی اشکارا کردند تا
پجای رسید که قومی از صنادید قریش گفتند یا محمد ما را
ننگ آید با این شو انان و شتر و انان بهم در مجلس تو **بشینیم**

صفت

خبر بر او رضی الله عنه بر رسول فرستادند که مجلس دو
کن ناپیک روز ایشان بیایند و مانه آیم و یک روز ما بیاییم
و ایشان نیایند رسول علیه السلام گفت این نتوان گفتند
چون ما بمجلس تو آیم سخن که کوپی روی فرما کن **و اشارت**
سخن با ما کن و در ما نگر رسول را علیه السلام دل بدان
سخن میل کرد که ما را ایشان وحی خداوندی بشنوند و
مسلمان شوند چون رسول علیه السلام این در دل کرد
جبرئیل آمد و این آیت آورد که ولا تطرد الذین یدعون
دینهم بالغداة و العشی یریدون و وجه ما علیه من حبابهم
من شیء و ما من حسابک علیهم من شیء فطرد هم فکون
من الظالمین چون مهتر علیه السلام خواست که رضای
صنادید قریش نگاه دارد جبرئیل آمد و گفت ای محمد انجا
که ما تو این کار بر ساختیم با تو قومی دیگر بودند همه
ازین نواخت و ازین کرامت و ازین شربت فضیلت دارند
با آن کار ایشان مکار در کار خود ناکر تا تو بجه کار مستحق

این همه اعزاز و مرتبت و خاتم النبیین کردیدی همه عمر
در وقت تو هر کسی بعبادت معبودی مشغول بودند
تو بکوی تاجیه عبادت و کلام مجامدت و بکلام کتاب
خواندن مشغول بودی وجه دانستی کتاب و ایمان چیست
قوله تعالی ما کنتم تدری ما الکتاب ولا الایمان و لکن جعلناه
نورا یمهدی من یشاء با تو کسان بودند که از شر بتخانه و ازل
شراب محبت خوردند ترا سرو سبهمسلا را ایشان کریم
منت ما بر خود یاد کن و دست ازین درویشان بدار که ایشان
سر آن ندارند ما ایشانرا بعدای لطف خود برورانیده ایم
ایشان عزیز کردگان ما اند کس را در دو جهان با ایشان
کار نیست جان ایشان من بخودی خود بزرگیم منگرو تکی
را با بوسش ایشان کار نباشد در قیامت کس را با حساب
ایشان کار نیست در کور کس را با ایشان عتاب نیست و
گفت ای غمخیزان از فقر ابرو خدز باشید که ختم ایشان ختم
خدا است و رضای ایشان رضای خدا است چنانکه

از

آمد است که روزی صیب روی و سلمان فارسی و بلال حبشی
هر سه تن با هم نشسته بودند بوسفیان بگذشت ایشان
گفتند شمشیر برداد خود بنستند ازین شخص
را عنه گفت شما خواهی خویش را چنین می گویند و بر
بنزدیک رسول و این ماجرا بگفت مهتر گفت نباید که
این فقیه و انرا بختم آورده بود از ایشان عذر خواه
که ختم ایشان ختم خدا است **گفت** و از ایشان
عذر خواست ایشان گفتند تونه از آن کسی که ما از
تو بیازادیم درین قوم بچشم سبکی کسی ناکرد که او را از
مسلمانی بزم نباشد **و گفت** پیوسته فقر مانند مرغی بر
محمدی گردیدی اما نور فقر با هیچکس نیامیخت و نخواهد
آمیخت نه درین جهان و نه در آن جهان و گفت در کجا
نور فقر بر سری کسی گشت هرگز آن کس نه از دنیا و نه
از عقبی برخوردار باشد هرگز نور با ظلمت بهم نباشد
خاک ظلمتست و طینت ما از خاک است و فقر آن نور است

ابو بکر رضی الله

ن ابو بکر گفت

که در جمله ملک خدای عزوجل میج کو مری قیمتی تر و بزرگوار
تر از کو مری فقر نیست و نبوده است نور فقر پیوسته بر وجود
است و قصه آن میکند که از آنجا که آمده است
بوطن خویش شود آفتاب یک جزو است از نور فقر چند
هر سالست تا او هر روزی از مشرق به مغرب شود و
از مغرب به مشرق شود و همه کلهها پوزنان و خاها تا یک
و بجای ماهها می فروشد و همه را روشن گرداند
و سنوزیک زرم با هیچکس بیوند نکند نور کو مری فقر
همچنین از ازل در آمد و در فضای دنیا و عقبی می گردد
مگر که نور فقر با او آرام گرفت او سعید و جهان گردید
اما مرغی غریب است با هر کس آرام نگیرد **و گفت** فقر نور
محمد است و این نورها دیگر که تو می بینی و می شنوی
همه نتیجه آن نور است و آن نور مخلوقست و قومی تا
بالغان راه گویند که الصوفی غیر مخلوق از اینجا گفته اند
و این سخن نزدیک ارباب طریقت و خداوندان

حقیقت گرفتارست و هم این طایفه گفته اند اذاتم الفقرو
الله این همه که ایشان گویند از بی معرفتی افتاده است
و گفت چون اصل ما خود ما خود از خواست اوست چه
کنیم که نه الفقراء الی الله باشیم اما با اول کار خواستی و
مشیتی بر ساخت و زبان خاصیان خویش فرو بست
و این همه تعیینها را نهناد و گفت پت این آن شریست که
من بد و در میرم تا خود زخم و خود کستم و خود گیرم
میج نتوان گفت سر همه کویها بسته است و بر سر
کویها نگاه داشت علم همه علما اینجا چیزیست و عقل
همه عقلایی فضل او بی بر هر چه نه از دست و نه از
بینی تا دانست و هر چه نه از شنوی همه حرمانست
و گفت چون حق سبحانه و تعالی خواست که چیزی
آفریند او را ارادت آن بود و اگر کوی نبود قوله تعالی
انما امره اذا اراد شیا ان یقول له کن فیکون اما خواست
ما را نیاز خوانند و خواست او را کس زمره ندارد که

۵۱

نیاز گوید یفعل الله ما یشاء بقدرته و یحکم ما یرید و خواست
واردات او سری دارد که ازین فراتر توان برد و
گفت شب معراج همه کونین و موجدان خلق داشت
برهتر علیا السلام عرضه کردند خیر چنین باز داد که
ما زاع البصر و ما طغی جون احوال درویشان و سر با
بر مسکنان بدید گفت اللهم احینی مسکینا و امتی
مسکینا و گفت در خبر آمده است که بزرگی از بزرگان
در گاه او فرمان یافت حق تعالی او را گفت بیار تاجه
آوردی که ترا چندین سال عمر دادم این بندگ گفت
بار خدا یا چیزی آورده ام که در خزانه تو نیست ^{خدا} هر
که حق بدان دانا بود و باهام او بود اما گفت آن
جیست که در خزانه من نیست گفت الهی نیاز آورده
ام در خزانه تو نیاز نیست گفت صدق عبدی این
خبر بشنو تا بدانی که هر که نیاز بدو دارد چگونه بود
قال النبی علیه السلام یقول الله تبارک و تعالی اذا تلقا

عبدی بستر تلقیته بذراع و اذا تلقانی بذراع تلقیته باعا
و اذا تلقانی بمشی تلقیته هروله اکنون می نگر که کار
چونست و نیاز جگند این نیاز مندی را باشد و تا
نیاز مندی نباشد قصد شدن بدرگاه او نکند و چون
نیاز بود مقصود حاصل شود نیاز باناز گردد و گفت
نیاز مندر را امید نارسست و بی نیاز را بیم نیاز و هر که
از خدای تعالی چیزی ستاند بنیاز ستاند زیرا که
در گاه در گاه بی نیاز نیست بایند است چیزی بدرگاه
حق بردن چون رسولان بلفیس باشد که آن دو
خشت زرد در گاه سلیمان بردند طاعت و عبادت
ما هزار بار کمتر از آن دو خشت باشد در میدان ^{سلیمان} آن
هرتر چون در مکه و مدینه بود میگفت انا افصح العرب
اما چون بدان حضرت رسید گفت لا احصی ثناء
علیک انت کما اثبت علی نفسک و چون در مکه ^{مدینه}
می بود می گفت قولوا لا اله الا الله محمد رسول الله و چون

از آن حضرت باز آمد گفت آمن الرسول بما انزل اليه من
ربه آن چه بود و این چیست آن حق تعالی بود و این او بود
تا تو تویی تا بدین حرف چکار ^{آدم} کین عین حیاست از ^{آدم}
اینجا چون عشقت و نه معشوق و نیار ^{بش} جمله تویی ^{مست}
از به بردار ^{بش} و گفت در کوی خداوند در راه بندگی نیاز باید
و نیاز از دو چیز خیزد از دیدن بی نیاز و رسیدن بی نیاز
و از دیدن حقارت خود و این نیازها باشد که مرد را بمقتضی
سازد اگر هیچ نیست نیازمند را مگر آنک هر چه بیند از روی
و هر چه باید باز و کرد خدای تعالی ایش را با هیچکس
نگذارد و بلطف و کرم خویش می پروراند و بخودی
خود هر چه او را باید باز و میگوید چنانک ^{در} خیرست
که رسول علیه السلام گفت قال الله تبارک و تعالی عما
كَلَّمَ مَدِينَةَ الْاَمْنِ غَفَرْتُ فَاَسْتَغْفِرُوْنِي اَغْفِرْ لَكُمْ
وَلَا اِبْرَئِي و كَلَّمَ صَالِحًا اِلَآءَ مِنْ هَدَيْتْ فَاَسْأَلُوْنِي الْهُدَى
اَهْدِكُمْ و كَلَّمَ نَفَرًا اِلَآءَ مِنْ اَعْنَيْتْ فَاَسْأَلُو

در حق

اَرْزُقْكُمْ وَاَنْ اَوْ لَكُمْ وَاخْرُكُمْ وَاخْرُكُمْ وَاخْرُكُمْ وَاخْرُكُمْ
و يَابِسْكُمْ اجتمعوا على قلب اتقى عبد من عبادي
لم يزد و اني ملكي جناح بعوضة ولو اجتمعوا على
قلب اشقى عبد من عبادي لم ينقصوا من ملكي
جناح بعوضة ولو ان اولكم و آخركم و خيتكم
و ميتكم و رطبكم و يابسكم اجتمعوا في صعيد فسال
كل سائل ما بلغت امنيته و اعطيت كل سائل ما
سال لم ينقص الا كالوان مر على شفيع البحر فغس
فيه ابرة ثم انزعها ذلك فاني جواد كريم رحيم
افعل ما اشاء عطايي كلام و منعي كلام اذا اردت
شيئا انما اقول له كن فيكون بارسى خير جان باشد
که رسول عليه السلام میگوید که خدای تعالی گفت
ای بندگان شما همه کنه کارید مگر آنکس را که بیا حرم
احرزش خواهید از من تا شمارا بیا حرم که هر که
از شما بداند که من خداوند قادرم ^{در} احرزیدن

اورا بیا مرزم و پاک ندادم و شاممه کرا هید مکرانند
اورا راه نمایم از من راه راست خواهم تا شمارا راه
نمایم و شما جمله رویش و نیاز منداید مکرانکس که من
توانا کردانم فرا خواهم از من تا شمارا روزی دهم
فراخ و بدرستی که اگر پیشینان شما و پسینان شما مرده
وزند شما تو خشک شاممه جمع آیند بر دل برهیز کار
ترین بند از بندگان من بنفزاید در ملکوت من بر
بسته و اگر اول شما و آخر شما وزند شما مرده شما و تو
و خشک شاممه بیک جای گرد آیند و بجوامند هر کسی
از آنج ایشا ز امراد بود بدم اورا آنچه او میخواهد از
ملک من بنکاهد چند آنک یکی از شما بر کنار دریا سوزنی
باب فرود برد و بر کشت بدرستی که بخشند ام هر بانم
بزرگوارم رحیم بکنم آنچه خواهم عطایی من سخنی
باشد و منع من سخنی باشد چون خواهم که کاری
باشد گویم بباش بیاشد اکنون در بندگی خود و فضل

دکم اونکو و طبع از همه خلق ببرد و نیاز بکسی دیگر مدار
اگر گناه داری آمرز کار اوست و اگر گمراهی راه نمای او
و اگر رویشی بخشند و توانا کار اوست

باب دهم در سر محققان

گفت در کتاب اینس التایین که آن سخنان که درین کتاب
گفته آمد همه چنانست که فهم و عقل مبتدیان و نو تایان
در نیابند اما محققان و رسیدگان را با یکدیگر سخنان رو
که هر کسی را نشاید که آن سخنان بشنوند که هر کسی آن
سخنان فهم نکند چنانکه ابو یزید بسطامی رحمه الله علیه
روایت کند شی اندر غلیات شوق خود با حق سبحانه
و تعالی در مناجات میگفت سبحانی سبحانی و وقتی کسی
در پیش وی قرآن میخواند این آیت خواند که این بطش
ربک لشدید وی گفت ان بطشی است من بطشک
یعنی تو کیوی چون منی کیوی دمن کیوم چون تویی
کیوم و گفت در رویشی دیگر با خدا ای تعالی مناجات

میکرد گفت آئی هر چند می نگرم عظیم و اعظم تویی و هر چند
می نگرم همه خلق در بند عظمت تو ناجی زانند اینست
بزرگوار خداند که تویی حمد و ثنای ترا سزد چون زمانی
اند پیشید گفت آئی این چیست که در سینه این پیش
نهاده که خط تیرا بر هر دو عالم کشید در جمال و عظمت
تو آویخت بدل وی درآمد که آن همت است و آنرا
نیاز گویند در ویش نعم بزد و بی هوش شد چون با
هوش آمد یاری از وی بر رسید که ترا چه رسید گفت
تا اکنون می بنداشتم که من کار کراویم اکنون هر چند
می نگرم او کار کرم من است می بنداشتم من طالب
اویم اکنون چون بناگورستم او طالب منست ^{بنداشتم}
برای او کاری خواهم کرد اکنون چون بناگورستم او
برای منی کند یعنی او این همه صنع زیبا برای ما کرد
و ما هنوز برای او هیچ کاری نکرده ایم ما از توانگری
او می توانیم ستانند و او از درویشی ما نمی تواند گرفت

اورا در بی نیازی کمال و موار نیازی کمال جناجحه او هرگز
نیاز مند نگردد من هرگز بی نیازی نگردم تا ابد الابد
هر دو همچین خواصد بود او با بزرگی و عظمت خود
مرا می گیرد و من با ضعف و نیاز خود اورا می گیرم پس
هر چند می نگرم سلطان همه سلطانان منم زیرا که
آنچه در خزینه منست در خزینه هیچ باد شاه نیست
و هر چند از خزینه من پیش برند نیاز من پیش باشد
بس ملک ملک من و خزینه خزینه من حق تعالی با همه
بی نیازی مرا می خواهد و من با زین همه نیاز از جمله
مخلوقات بیزار گشتم و خط تیرا بر همه کشیدم و جز در
دجال او نخواهم بس جای طرب و نعم نباشد آن یار
گفت عظیم سخنی گفتی گفت خاموش که اگر محرم بودی
بیش ازین بگفتی اما تو پیش ازین طاقت نداری و گفت
ایشان را در وقت مناجات از هر گونه سخن رود که حاجت
راست باشد و با لطف کفر نماید حدیث ایشان بیشتر

و عزیز کرده و نواخته ما آن سخنی که تو می گفتی راست است
دل بدان مغول مدار و لیکن ما را در هر چیزی حکمتی
باشد حکمت در اجابت دعای تو این بود تا تو این
حکایت بگوئی که ما سخن دوستان از سرگستاخی گویند
دوست دادیم همچنانک عاشق و معشوق با
یکدیگر راز گویند و بایکدیگر نماز کنند و نشاید که
کسی بر سر ایشان ایشان مطلع گردد حال عارف
هزار بار بیشتر از آن باشد و غیرت حق بر دل
آن عارف هزار بار بیشتر از آن باشد که رشک
عاشق بر معشوق **و کفر** در حکایت آورده اند
که ولی از خاقان عبدان زاهد بیرون آمد از او پرسیدند
که نماز و روزه فرض هست گفتی مفروضست
و پراغرا گرفتند و کوش از سر باز کردند و بسیار
خوادی کردند چون بعیدان رسید عبدان گفت
نیک کردند تا او مسلم خواص باعام نکوید و

سخن خاص باعام بصورتها مکافات وی آن باشد
سخن محقق را هم محقق باید که بتواند شنید چنانک
در مثل گویند رستم را هم رخش رستم کشد
هر سخن که محققان از سر این کوی گویند که آن باو
باشد جز آنک رقم کفر و زندقه برایشان کشند
بس میج به از آن نیست که این سخن پیش هر کس
نکوئی که جان خویش و دین ایشان بر باد دهی
و نقلست که عبد الله عباس گفت اگر این آیت را
تفسیر کنم که **ان ربکم الله الذی خلق السموات
والارض فی ستة ایام ثم استوی علی العرش**
لرجونی و گفت ملوک دنیا را و هر کس را نظاره
گاهی است و نظاره ملک تعالی در دنیا دلهای
دوستان و حمیدان او باشد و هر دل که نطق
گاه حق گردد بنور فضل او عزیز گردد و جان
شود که هزار بار بار یکتر و روشن تر از آینه زرد

سخن محقق را هم محقق باید که بتواند شنید چنانک
در مثل گویند رستم را هم رخش رستم کشد
هر سخن که محققان از سر این کوی گویند که آن باو
باشد جز آنک رقم کفر و زندقه برایشان کشند
بس میج به از آن نیست که این سخن پیش هر کس
نکوئی که جان خویش و دین ایشان بر باد دهی
و نقلست که عبد الله عباس گفت اگر این آیت را
تفسیر کنم که ان ربکم الله الذی خلق السموات
والارض فی ستة ایام ثم استوی علی العرش
لرجونی و گفت ملوک دنیا را و هر کس را نظاره
گاهی است و نظاره ملک تعالی در دنیا دلهای
دوستان و حمیدان او باشد و هر دل که نطق
گاه حق گردد بنور فضل او عزیز گردد و جان
شود که هزار بار بار یکتر و روشن تر از آینه زرد

و غیر از وی شسته و رنگ حق گرفته کما قال الله
تعالى صبغة الله ومن احسن من الله صبغة ونحن
له عابدون چون دل مؤمن رنگ حق گرفت و
لباس رضا پوشید همه آن بود که او خواهد از
قول حق تعالی انا مطيع من اطاعني چون چنین
شد هر که که حق سبحانه و تعالی در آن دل نگرید هیچ
چیز نه بیند مگر خود را دل مؤمن آینه شد میان
عارف و معروف چنانکه خبر بدان ناطق است
المؤمن امرأة المؤمن تو مؤمن و او مؤمن اما چون
از آن کرد غیر ز دوده شود در خزینه غیب برو
کشاده شود و هر چه دارد از وی دریغ ندارد که
صلاح وی باشد هر چه دیدنی است دیده شود
و هر چه شنودنی است شنوده شود و هر چه
گفتنی است گفته شود تا بجای برسد که هر چه از
تا بید آرزو کند که بیند از وی دریغ ندارد **و کند**

قومی که ایشان مسافران ازل اند چون بدانستند که چه
می کنند و در رویش خویش با کاهی اند فلک در زیر
قدم ایشان ملک در اسایش دم ایشان نه کس را با
ایشان کار و نه ایشان را با کس کار چون بدانستند که ما
نه بخود آمدیم و نه بخود شویم در اجناس خلق نظر کردند
هر چه جان داشت او داده بود و هر چه زبان داشت
او داده بود و هر چه نور داشت او نورانی کرده بود
و هر چه رنگ داشت او رنگین کرده بود و هر چه
بود همه از او بود و هر چه دیدند و شنیدند بران
هیچ داوری نکردند و داد و ملکوت دادند که الا ان
اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون این همه
جهان و جهانیان از خلق اولین و آخرین که خدای
آفرید از بهر این قوم آفرید تا ایشان بدینا در آیند
نظاره صنع او کند و مشاگر نعمت باقی بدانند و درین
منزل فانی نگردد تا قدر ایشان از همه خلق پیدا آید

این همه عجایب و غرایب از بهر آن ساخته اند تا بدانند
که ایشان جز بخلق حضرت خداوند سبحان فرو نیایند
و درین سخن که خدای عزوجل مهتر گفت **مَا زَاغَ الْبَصَرُ**
وَمَا ظَنَىٰ و چون فرا اصحاب گفت رسید گفت **لَوْ أَطَّلَعْتَ**
عَلَيْهِمْ لَوَلَّيْتَ مِنْهُمْ فِرَارًا وَ لَمَلَيْتَ مِنْهُمْ رِعْبًا آن ازان بود
که ایشان **وَنَفَحَتْ فِيهِ مِنْ رُوحِي** داشتند و آن سبک ایشان
که ازان نور بهم یافته بود چون فرمود **أَوْرَسِيدُ**
كُفِّتْ وَ كَلِمَتُمْ مَبْسُوطَةٌ رَاعِيَهُ يَلْوِصِيْدُ اگر سخن اینجا فراتر
برم بر ایمان قومی و بر جان خویش بترسم من از کس
بجان نترسم اما کسانی باشند که اگر این سخن بگویند بجای
نترسند اما بجد الله که ما را دلی داده اند که بیم و امید
خلق در روی راه ندادد و اگر هم دهد فرمان او را بآید
و گفت حق را سبحانه و تعالی بنندگان و دوستان
اند که جمله دنیا و هر چه در دنیا است مقصود ایشانند
و دیگر همه طفیل اند **وَلَوْ** اگر دوستی از دوستان خدای

بشتری یابد یعنی یا بقومی بگذرد که ایشان در محنت باشند
بگوشه نظری که دریشان بیند خواه آن نظر بحقیقت
باش و خواه بجای چند آن اثر کند که عبادت هر از عباد
و عالم و قرابساها نکند و قیاس ازین بیک سخن بود
گیرند در قصه لوط علیه السلام باید نگریست تا از
حقیقت آن سخن چیزی بدانی قوم لوط را که فرمان عذاب
رسید از بس جفا که کرده بودند لوط را چند آن صبر
نمود که صبح طلوع کردی و عذاب ایشان رسید
گفت **الَيْسَ الصَّبْحُ بِقَرِيبٍ** چون فرا وقت عذاب رسید
حق تعالی گفت لوط را بر چیز دیار و دختر خود از میان
قوم بیرون رو گفت **وَلَا يَلْتَفِتْ مِنْكُمْ أَحَدٌ** مگر تو و دختران
تو هیچ یک سوی ایشان باز نگرید نباید که رجعتی بدل
شما یکی در آید و مرا از بهر دل شما عذاب از ایشان
بباید کرد ایند و آخر بستان شوید **وَكُلُّكُمْ** تا یکی از
دوستان خدای عزوجل بر روی زمین می باشد

خدای تعالی بسبب ایشان بلاهای از روی زمین می کردند
و رحمتی فرستد و کشتهای بالذ و باران رحمتی
آید و خلق در سایه دولت ایشان می باشند **و گفت**
من طریق و حالت ایشان چنان کشف کنم و شرح دهی
که همه خواستندی که خاک بودندی تا ایشان بر قندی
لیکن باین بجزیران سخن نتوان گفت و آن نادرکان با
این بار نتواند کشید اما از بهر اطفال رازبان قلم
در می کشیم و اگر نه چه جای این و مانند اینست در
خبرست که یکی ازین قوم فاصراط سید زبانیه اول
داد که جزو یامومنین فان نورک اطفال نارسی میگوید
بلذایای مومن که نور دل تو و حرارت سینه تو آتش
دو فوج را فرو نشاند و این ازان سخنان است که
سرایین بازان کشند که هبتو علیه السلام گفت کاد الفقر
ان یكون کفرًا هر که بر سر این واقف نشود محاطره
باشد که بکفر کشد اما باشد که کسی گوید تو مگویی که

مردمان در کفرینه افتند و بدین کوی در نیایند بخواب
ایشان آنست که همچنانک همه کارها قول لا اله الا الله
است اگر در اول گفتار که لا اله الا الله است صبر
نکنی با خود چه گوید جز کفر محض روی نماید اما چون
صبح کنی تا بگوید لا اله الا الله ایمان نماید کارهای خدای ^{چه}
با توحید باشد کفر نماید اما با آخر آن ایمان و توحید باشد
و کفر در راه خدای از دو کاریکی باید تا مرد ^{کرد}
از مردان در گاه یا مرد را در راه باید رفت و یا باید که
راه در مرد برود و تا ازین دو چیز یکی پیش نیاید ^{ازین}
حدیث بر هیچ باشی زیرا که هر کجا این حدیث باشد
یا گاه بخود کشند یا خود را در کار افکند مثل این ^{جگه}
چون سنگ مقناطیس است همچنانکه او هر حاله
بیند بخود کشند مرد نیز هر کجا کاری باشد که ازلان
بوی رضا آید بخود کشند تا همه نفس او عین رضا
باشد دیگر مثل او چون ابر رحمت باشد که باران

رحمت در آن تقیه است اگر خواهد و اگر نه هر جا که می رود
باوران انانجی باورد کسی که این حدیث باوت میزند دارد
اگر خواهد که قارخ غبشینه نتواند و اگر خواهد که طاعت
نکند نتواند و اگر خواهد که مرد آن او را تمیسه نتواند
زیرا که این حدیث سلطان ظاهرست و آفتاب قباآن
و رسول علیه السلام گفت السلطان ظل الله فی الارض
یاوی الیه کل مظلوم آفتاب و سلبه بهمان بناشته
سایه سلطان بیدار باشد اما ایشان قومی اند که کسی
راه فرا ایشان ندانند ایشان هم راه فر خود ندانند
بی مال لشکر داری کنند بی لشکر سلطانی کنند و بی
جنگ صفهای مبارزان بر هم زنند و بی تیغ سرها
از دوش بردارند و بی دست خان و ماها عاوت
کنند و بی بای فرسنگها بسجوند و بی پر آسمانها در
زیو بر آوند و بی تعلیم همه علمها را افر کنند و بی
جهانرا بسوزند که دود بر نیاید بلعج قومی اند بلعج

کار نیست هر چند شان پیش بینی کم یابی هر چند کم نگر
پیش بینی چون منکر شوی مقر آیی و چون مقر آیی
منکر شوی اقرار در انکار و انکار در اقرار نیستی
هستی و هستی نیستی کم بشدگان اشکارا و اشکارا
یان کم بشد سوختگان نه یاتش و نیازند کافی نه بحیو
جوانی عاشقان بی معشوق و معشوقان بی عاشق
سیدگان باز نامد باز ماندگان سید و مجبوران
مخورد وصال در بحر عین الیقین غرقه کشته و در
در بای تحیری زودق و کشتی از نفس و هستی
خویش هجرت کرده و حرم وصال گرفته و لیل
حق جواب گفته و سه تکبیر بر خلق کرده و در
بادیه نیاز رفته و روی فرا کعبه امید آورده
یاراه فرا سر آید و یا کعبه فرا دیدار آید و یا حل
بر آید و روی باز کشتی فی و روی رفتن فی و
نومیدی فی **ک** فی روی شدن نه روی انجام آورد

برای باندم ایزد رنجشودن ایشانرا همچنین در دریای
مجت و موج محنت و در زورق تحیر می دارند تا
روزی که وقت آن آید که وصال فرادست همت او
دهند و شراب الفت و موافقت فرایب او دارند
و عطر کیمیم و حیونیه بر آتش محبت افکند و ندای و
سقامم ربه شرابا طهورا فرا گوش سماع او دهند
و وعده الذین احسنوا الحسنى و زیاده راست کنند
و وجوه يومئذ ناظرة الی ربها ناظرة بتقاضا آید
انجا قدر مند از بی قدر پیدا آید **و** همه خلق
را جمله بحساب بیم کنند آن این قوم نه چنانست که
تومی بنداری فردا در قیامت حساب ایشان فخر
قیامت خواهد بود **و** بگوش تا دست بطناب
دولت سرا برده یکی زنی از عزیزان **و** گاه خدا که
عزیز را از اولیای خدا دوست دارد غمیزد و جهان
گردد کافال النبی علیه السلام من اراد غموز الدین **و**

فی الله **و** گو **و** رویشی محقق تا با مداد بر نیک بهلو بخشد
و قرایی تا با مداد ناز کند بخدای خدای که خواب آن
رویش محقق از نماز آن قرای شب خیز بسیاری
فاصلت **و** اگر یک موجد از اسرار او یلغ سر بیاورد
او را در همه عمر خود بسند است که آن نه از خزانه من
دو خواهد بود یا چیزی کم خواهد شد **و** گفت
حق سبحانه و تعالی خواست که چیزی بخاصان خود
ناید تا ایشانرا معلوم شود که او را در کارها تعجیل
نیست مفتاد هزار شارسنان بر سبند دانه بیافرید
بیش از آدم و مرغی بیافرید و او را گفت این روزی
تست چون بخوری اجل تو برسد مرغ گفت این
بخوامد رسید می خورد تا انگاه که کمی **و** روی پیدا
آمد گفت آه بخوامد رسید خوردن کم کرد تا جانان
شد که در هر یک ماه یکدانه خوردی آخر جانان شد
که در هر یک سال یکدانه خوردی تا آخر تمام بخورد

واجبش برسید و حق را عزوجل در آن میج تعجیل بود
 که صَبُودَسْتٌ وَحَلِيمٌ وَاحْكُمُ الْمَالِكِينَ
باب دوازدهم در عشق و محبت گفت اگر میخواهی که
 از احوال عاسقان جیزی بدانی درین خبر تا مهمل
 کن تا بدانی که ایشان که اند و در چه مقام اند راویان
 معتمد روایت می کنند از حسین بن علی ~~رضی الله عنه~~
 انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول الله
 تبارك وتعالى اذا كان الغالب على عبدی الاشتغال
 بي جعلت نعيمه ولدته في ذكوري عشقني وعشقه
 لزمني ولزمته رفعت الحجاب فيما بيني وبينه كت
 مثلا بين عينية لا يسهوا اذا سمى الناس اوليك البذل
 حقا كلامهم كلام الانبياء اوليك الذين اذا اردت
 باهل الارض عقوبة او عذابا صرفت بهم عنهم ياربي
 جانتست که حسین بن علی علیهما السلام روایت کند
 که رسول الله اللام گفت خدای تعالی جل جلاله میگوید

چون غالب شود بر بنده من مشغولی بمن از همه اغیار
 ببرد بمن آید من کنم نعمت و لذت او در یاد کردن
 خود تا او عاشق من گردد و من عاشق او یعنی آن
 دوستی که ویرا در ازل نهاده بودم آشکارا کنم و من
 باطن وی کشاده گردانم تا او نیز بداند بردارم مجاہدا
 که میان من و او باشد تا جانان گردد که کوی من در
 پیش اویم هرگز از من غافل نگردد چنانک مردمان
 غافل شوند ایستاندند که ایشان ایدالاند ایشانند که
 سخن ایشان سخن بیغایر است و ایشان آن کسانی
 اند که من خداوندم با عزت و قددم چون اهل زمین
 را عذابی و عقوبتی خواهم فرستاد بیوکت ایشان از
 اهل زمین بگردانم **وگفت** هر هوسنگی را عاشق خود
 و هر دیو پرده را عاشق ندانی و بر عشق و عاشقان
 داوری نکنی که ادبار دو جهانی فرا خود راه دهی اکنون
 کسی که در عشق مخلوق بود چون آن عشق را بهمان

بوالعجب از خود از سر و او بود
 شد اولی که در کوی من
 بود که در کوی من

دوران صبر کند و بمبرد شهید باشد اگر در عشق و محبت
خالق بپیری نگر که چون باشد و درجه و مقام او چون
باشد در خبرست المؤمن مع من أحبّ خدای تعالی
بت برستان از بت جدا کند می دوستان و عاشقان و
مجان خویش را از خود جدا خواهد کرد خدا اگر کند یار
خدا یا اکرم الا کریمین و ارحم الراحمین تویی و تو گفته
و من اوتی بعهد من الله بحق انک وانی و اکرم تویی
که ما را از خود جدا کنی بحق لا اله الا الله محمد رسول الله
یا حی یا قیوم یا ارحم الراحمین برامیدی گاه می کریم و
گاه می نالیم آخر چیزی باشد خورشید ز نور عشق
باطل گردد ابدال ازین ستم بی دل گردد
چندان کریم که این زمین کل گردد آخر روزی مراد حاصل
هر جا دوستی باشد دل باز انجام باشد و هر کرا دل
در بند دوستی خدا باد پیوسته با او باشد و هر چه
گوید از او گوید و هر چه بیند او را بیند **و کف درجه**

آمد است که الحق غیور و این غیور نتیجه محبت است
هر کوا با کسی محبتی است که در آن محبت غیور باشد
آن دوستی را اصل نباشد و این دوستان خدای
بر سر کوی باشند و بر سر هر راهی و میح کس راه
فرا ایشان نداند مگر هم ایشان راه فرای یکدیگر دانند
اول یاری بیاید دانست که تا کسی بر چیزی بچندی
دل شیفته نبوده باشد او را هرگز راه فرا کار دوستان
خداوند نداند که این حدیث دوستی کار بلعجب است
و هر کس درین طریق راه نبرد مگر عاشق باشد
بیش از توبه مراد و واقعه افتاده است در ابتدای ^{باز}
سالگی مراهوس بیک کوفتن بود و بیک دوست ^{داشتی}
تا بجای رسید که وقت وقت برخواستی و از بهر ایشان
چند روز بکوه رفتی چون بزرگتر شدم هوس غمزار
سر من افتاد مادر و پدر و اقربا بران رضاندادند
و بسیار بگوییستند و آن گویه وزاری ایشان بود

بمذموم و لا ممدوح **کمال** عقل و عشق با هم نباشد
 زیرا که عشق انگاه باشد که محبت در عقل تصرف کند
 و چون عقل کمال داشته باشد محبت در آن تصرف
 تواند کرد و از اینجا باشد که علما و فقها و حکما و کسانی را
 که عقل تام تر باشد عشق کمتر باشد و هر گاه محبت بر
 عقل بیش تر گوشت و از عقل زیاده آید انگاه **عشق**
 خوانند و کمال محبت با کمال عقل از درجه عشق زیاد
 است و این کمال محبت و کمال عقل محمد را بود و کمال
 ابراهیم را و کمال محبت موسی را علیه السلام **و**
 عشق آن باشد که هیچ چیز در آن تصرف نتواند کرد
 هر چه چیزی در آن تصرف کند عشق نباشد
 یاد کنندگان خدای دو قوم اند قومی اند که خوانند
 ایشان حق را سبحانه و تعالی همچون خواندن فرزند
 مطیع باشد مادر را که از بهر مصلحت خود خواند آنکه
 مادر چون میوه یا چیزی بدست او مد خود برود

من بدین محبت در ماندی و شن در کار دادی که بویک
 آن نداشت که بکفر اقرار دادی **و** هر کس را که
 گشته نیست و عقل امیر نیست و معرفت او با محبت
 قرب نیست او در عشق سخن نکوید او را به باشد
و عبد الله عباس رضی الله عنهما روایت کند که
 رَسُولٌ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَفَّتْ مِنْ عَشِقٍ فَعَفَتْ وَ كَتَمَتْ ثُمَّ
 مَاتَ مَاتَ شَهِيدًا یعنی هر کس بسته گردد به بند عشق
 و صیانت کند روزگار او مراعات کند فرمان شرح
 و راست باشد در آن بند محکم

و انقیاد تصرف حق جل جلاله و متواری دارد دراز
 را از اغیار و در پرده دارد آن در دراز شکایت
 اگر در آن درد بمیورد شهید باشد **و** روایت
 است از جعفر صادق رضی الله عنه آنکه از کاوک
 نبوت میخ مرغی بنویسد تا بت قدم ترا زوی که از او
 پرسیدند مَا الْعِشْقُ كَفَّتِ الْعِشْقُ حُنُونِ الْوَالِدِ لِبَنِيهِ

کمال
 هر چه چیزی
 در آن تصرف
 نتواند کرد

آن بدان مشغول گردد و خواندن مادر در بانی کند و
قومی جان باشند که آن فرزند که مادر را دوست دارد
اگر مادر ضد میوه متلون در پیش او نهد و خواهد که از
بیش وی فراتر شود او دست در بانگ و فریاد برد
و بی مادر آرام نگیرد و اگر صد بار مادر او را بر زمین
نهد و جفا گوید او دست از مادر باز نهد ادا تا آنکه
که مادر او را بر نگیرد و در کنار نهد آرام نگیرد و یاد
کنندگان حق چنین باشند قومی در او را در عبادت
و روزه و فضایل اند از بهر نجات دوزخ و از بهر
بهشت و درجات و حور و قصور خوانند و این نیز
عزیز باشد زیرا که اغلب این فضایل که از آن در طلب
جاست و شام و دستار و بیوهن باشند و در بند
حرم و حشمت و جاهند اما عزیزان که ایشان را
در محبت گرفته باشد اگر همه **نجم بهشت** و درجات
بر یکی عرض کند در آن ننگند و چون بقای حی الذی

دامن سو

لایوت فرود نیاید همچو آن فرزندی که مادر را نه از بهر
میوه می خواند و میخواهد و میگوید مقصود مادر لقا
مادرست **باب سیفوم در اخلاص**
گفت کار بکثرت بالا نگیرد کار با خلاص بالا گیرد چنانچه
حق سبحانه و تعالی میفرماید **إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا وَأَصْلَحُوا
وَأَعْتَصَمُوا بِإِلَهِهِ وَأَخْلَصُوا دِينَهُمْ لِلَّهِ فَأُولَئِكَ مَعَ الْمُؤْمِنِينَ**
طوف معصیت مخلص بهتر از عبادت مرایی زیرا که
از عبادت مرایی بوی نفاق آید و از معصیت مخلص
بوی توبه **طوف** آن قوم که مومن مخلص اند در مثل
ایشان خدای عزوجل در کتاب عزیز خویش یاد کرد
الْمُتْرَكِيفِ صَرَبِ اللَّهِ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ
ایشان آن قوم اند که توحید از زبان ایشان برآید
رنک اخلاص دارد و رکاب صدق و لجام تفویض
و سرمد عنایت و غاشیه نواخت و بر همت و نور
خورشید چون آن نور خورشید معرفت و آن

توش آتش محبت از دل آن مومن موحد مخلص عارف یکی
کوی و یکی دان براید نه بر انفس تا بدونه برساونه بر فضا
نه بوش و فرش و نه بر لوح و قلم و نه بر فلک و ملک و نه بر
هیچ مخلوق تا بد از دل عارف مخلص موحد بر معروف تا بد
معروف از ابلطف عزیز خویش عزیز گرداند و خلعت
رضایوشانند و نسیم و صلتش معطر کند قوله تعالی اصله
ثابت و فرعها فی السماء بیخ آن در دل عارف و شاخ آن
بسر پرده جلال کسرتید و از جوی فضل و کرم آب حیات
می خورد و از قدح محبت شراب انس می نوشد و خیر
با سر عارف می دهد همچنانک درخت آب بر کیورد و
از بیخ بشاخ افکند برک و میوه او همه تازه گردد و عار
نیز همچنان باشد و هر درختی که بینی همه آب از بیخ بشاخ
افکند مگر درختی خرم که او آب از شاخ به بیخ افکند
درخت معرفت همچنین باشد معرفت نورست و محبت
نارست و دل سوخته نار محبت از دل است و چون نار

بجز

محبت در سوخته از دل افتد آنکه جان گردد و بدان صفت
شود که یاد کرد در کتاب عزیز خویش کما قال الله تعالی فی
حکم کتابه و اولم تمسسه نار نور علی نور یدعی الله لنوره
من یشاء اما این نور و این نار فرا کسی دهند که خواهند
و دانند که سزای آنست کما قال الله تعالی و کانوا الحق بها
و اهلها اما آنک نا اهل بود هفت آسمان و زمین بسجده
باز همود بیک نافذاتی دمار از نهاد همه عبادت او بر آید
و گفت رو که تو اهل این کاریستی و اینجا که فضل ازلی
بود و اهلیت آن داشتند بیک حرمت که سحر و فرعون
ملعون بداشتند همه ضلالت و سحر ایشان بعبادت
بر گرفت و ایشانرا سر و سلاله همه شهیدای عالم گرد تا عالم
بدانند که ما از عبادت عابدان بی نیازیم و ما را بعبادت
توان یافت یک ذره خدمت و نیاز که کنه کاری از سر
سوز و جرم و نیاز و تشویر خویش بدرگاه آرد بر ما
عزیز تر از همه عبادت های با تکبر و پنداشت که کرده اند

و خواهند کرد **ظنون** معصیت مخلص بهتر از عبادت مؤمنانی
کار از بهر خدای چنان باشد که کسی یک دانه زرد را او
در زمین افکند که موضع او باشد می نگر که چند بار
دمد از آن یک دانه رختی برآید که باشد که صد سال
یا یا صد سال بماند و هیچ مستوفی حساب آن بر نتواند
گرفت اما همان دانه که در خانه انباشت کند هرگز یک شاخ
رخت برآید زیرا که نه در موضع فهاده است کسی بود
که بسیار کار بکند و هیچ بر نخورد زیرا که نه چنان کند
که می باید کرد و کس باشد که دانه از دست او بیفتد
چندان شاخ و بال کند که جهانی در سایه او بنشینند
و از میوه آن برخوردارند کار خدای را اخلاص باید
تخم بجایگاه کاشتن تا بر نیات نیاید **و گفت**
ابو بکر چندان نفقهها و خرجها کرد که هیچ کس نتوانست
کرد که بر آن هیچ چیز مترتب نشد علی علیه السلام
سه قرص جو بداد هر چند هر دو از بهر خدای بود

و باطن

و باخلاص بود اما **ابو بکر** از سر مستی داد و علی از سر نیستی
داد می نگر که خدای تعالی آن علی را چند جلوه کرد و چه آیتها
در شان آن فرستاد همه جای او می می برآید و درج آن
می کشد چون باد طایف بدان نورد آدم ماستند نه طایفی
کار دوستان او درنگ غنایت ازلی داد باز آن یک
میج چیز بر نیاید و میج چیز باز آن بر آوری نتواند
ما سه چهارم در توکل و رضا بقسمت
گفت هر که توکل ندارد بر خدای تعالی او از دایره مؤمنان
نیست هر که خدای را بیک تانان باورد است در
خیرات بروی کشاده شد و جدی همه شترها بروی
بسته شد و او نسبت مؤمنی دست کرد و دوستی
او را دست آمد و دوستی رسول و جمله اینها و ملا
و مؤمنان و ابلیس و دیو از وی نفور شد و دنیا خد
او و اهل دنیا چشم او و مرغ و ماهی و فلک و سملک
در زیر قدم او بادشاه همه بادشاهان در بند خاطر

او ملکی بی زوال و دینی بوجال عیسی از همه آفتها و کلد ^{رقبا}
 مصفی هر چه بد و رسد همه عطای اوست و اگر نعمت
 است از دوست و اگر شدت است از دوست و اگر جفا
 کردند رواست و اگر عطا دهند رواست اگر بیماری و
 اگر مرگ دهد رواست و اگر شفا و اگر زید گانی دهد ^{رواست}
 اگر سعادت و شقاوت دهد رواست اگر خذلان
 دهد حکم حکم اوست اگر توفیق و احسان دهد
 فضل وجود اوست اگر بد و زخ برد اوست اگر بهشت
 برد اوست و توکل بر حق ^{الذی لا یموت} عصا و سلاح
 او باشد و اصل بندگی اینست **و گفت** قسمت و اجل
 بجای خویش است بسی و عمل خیر و شر و پیش و کم
 و پیش و پس نکرد و چنانچه مصطفی گفت ^{علیه السلام}
 الرِّزْقُ مَقْسُومٌ مَفْرُوعٌ وَمَوَاتٌ يَابِنِ آدَمَ عَلَى آيِ
 سِيرَةٍ سَارِ لَيْسَ تَقْوَى مَتَّى يَزِيدُ وَلَا يَحْرَمُ فَاجْرِنَا ^{فَضْ}
 و هر کس بدین سخن ایمان ندارد درین همراه ^{عبد}

ابی باشد **و گفت** رَسُولٌ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَفَتْ عَبْدُ اللَّهِ عِمَّاسُ
 أَعْلَمَكَ بِكَلِمَاتٍ أَحْفَظُ اللَّهُ يَحْفَظُكَ أَحْفَظُ اللَّهُ تَجِدُ
 إِمَامَكَ فَإِذَا سَأَلْتَ فَسَأَلَ اللَّهُ وَإِذَا اسْتَعْنَتْ فَاسْتَعْنِ
 بِاللَّهِ فَلَوْ أَنَّ الْأُمَّةَ اجْتَمَعُوا عَلَى أَنْ يَنْفَعُوا لَمْ يَنْفَعُواكَ إِلَّا
 بِشَيْءٍ كَتَبَ اللَّهُ لَكَ وَلَوْ اجْتَمَعُوا عَلَى أَنْ يَضُرُّوكَ لَمْ يَضُرُّوكَ
 إِلَّا بِشَيْءٍ كَتَبَ اللَّهُ عَلَيْكَ طَوَيْتُ الصَّحْفَ وَجَعْتُ الْقَلَمَ
 . کار همه از دل برداخته اند قدر همه کس که بود بشناخته
 اند امروز توفیقی در انداخته اند فردا همه آن کنند
 که دی ساخته اند فردوسی یکی از حکمای امت بود
 است و مرا ازین سخن او خوش آید . چهار جازه ساری
 که خود ساخته است . همان دار ازین کار برداخته است
 در کار خدای جهاد برنجیزد اما فضل را منکر نباید بود
 و قیاس از کار انبیا و رسول بریاید گرفت که نبوت ایشان
 بیش از ایشان تقدیر کرده بود چنانچه هبتر را پرسیدند
 متى كنت نبيا قلت كنت نبيا و آدم بين الماء والطين

اما بر هر که کاری می رانند از خیر بشکر مشغول باید بود و از
شر بتوبه مشغول باید بود که در نج هیچکس ضایع نیست و
نخواهد بود **باب** **پانزوم در تقاضای شکر**
گفت همه کس را بهشت در آن جهان داد و قانع را در
دو جهان جناحه حق جل و علا میفرماید و **لَنْ خَافَ مَقَامَ**
رَبِّهِ جَبْتَانٌ **وگفت** هر که اول قانع داد مستور و ولایت
دو جهانی او را از زانی داشت و بلای دو جهانی از وی باز
داشتت و از خداوندان کرامت شد و دل وی از نظر
حق بیخ خالی نباشد **وگفت** در کار خدای قناعت نشاید
زیرا که حق تعالی فرمود در کتاب عزیز خویش که **وَاعْبُدْ**
رَبَّكَ حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ بلکه هر کسی در راه خدای سرور
چیزی زیادت نکند او زیان کار باشد **كَأَنَّ رَسُولَ اللَّهِ**
عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنْ إِسْتَوَى يَوْمَهُ فَوُ مَغْبُونٌ وَمَنْ لَمْ يَكُنْ فِي
الزِّيَادَةِ فَوُ فِي النِّقْصَانِ وَمَنْ كَانَ عَدُوًّا لِمَنْ يَوْمَهُ فَوُ
مَلْعُونٌ راه راست و درست آنست که قناعت کند در دنیا

و مجاهدت در دین انگاه قانع بر حقیقت انکس باشد
قانع بر حقیقت آن باشد که بتن و دل از خلق و از دنیا
فارغ باشد و بظاهر و باطن بکار حق مشغول باشد و اگر
نه چنین باشد کاهلی باشد و ناکسی نه در کار این جهان
و نه در کار آن جهان **كَأَنَّ النَّبِيَّ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ اللَّهَ يَبْغِضُ**
الصَّاحِبَ الْفَارِغَ لَأَنِّي عَمِلَ الدُّنْيَا وَلَأَنِّي عَمِلَ الْآخِرَةَ **وگفت**
شاکر آن بود که هر چه از خدای عز و جل بدو رسد او بوضا
بیش آن باز شود و بدان خدای را عز و جل سپاس داری
کند **وگفت** قال ابن عباس الشکر مو الطاعة بجميع الجوارح
لرب الخلائق فی السیر و العلانية **وگفت** شاکر بر حقیقت آن
باشد که هر چه ما را بدان صبر بیاورد او بران شکر کند
زیرا که ما بر بلا و رنج صبر کنیم آنچه ما بلا می دانیم خود نعمت
آنست زیرا که نعمت آن بود که بیم عتاب و حساب نبود
بس که سنگی و برهنگی و تهی دستی و ذل و خواری و رنج
و محنت این هر یک نعمتی است هر چه تمام تر بی حساب

و عتاب میبکس را از پیغمبران صلوات الله علیهم اجمعین
چندان بلا نبود که نوح را و خدای عزوجل بدان بلا آرد
شکر یاد کرد آنجا که گفت انه کان عبدا شکورا **و گفت**
این همه فضل و کرم که او با ما کرده است اگر ما شکر نعمتها
او بندانیم بسیار کافر نعمت تر از ان قوم باشیم که حق
سبحانه و تعالی از ایشان می شکایت کند که و ما قدره و
الله حق قدره ایشان خود از قدر شناختن فراموش
داشتند اما ما می گوئیم که قدر او می دانیم باید که این **دعوی**
را معنی باشد بسیار کامل کرم تا قدر خداوندی او
چون شناسم هر چند می نکرم جز بجز و بیچارگی و
ضعف خود اقرار دادن و بر سر کوی نیستی ایستادن
و در وجود آمدن خود نگرستن که ما را بی علم و خوا
ما و بی عون و معرفت ما و بی شفاعت هیچ شیعی
وجود آورد و بصحرا ی ربوبیت **و کشید** و همه اجناس
خلق را درین صحرا جمع کرد و همه خزاین خود **و باز**

کرد لطف و کرم خود در پیش علم و حکمت و مشیت خود
بداشت و بنظر فضل و رحمت خود **و ان نظر کرده**
کوهری که از ان عزیز تر و شریفتر بود اختیار کرد و در
نور هدایت و نبوت و عزت محمد مصطفی تعجبه کرد
بچند هزار سال **و در یای عز و جبروت خود میگردانید**
تا بر ان حرف که مقصود آن هرزه فرار عالم بود ختم
کرد و ندا بعالم در داد که **و خاتم النبیین و کتم خیراته**
و کان بالمومنین رحیما و ابن آوازه همه آفریدگان رسانید
که **ان الذین سبقت لهم من اللسنی اولئک عنهما بعد**
شمارابی خواست شما چندین انعام و اعزاز بر ساختیم
و شما از ان بی خیر **و فی** درین میدان بسیار جوان
کردم و درین حرف تا امل نمودم **و کز اردن** این نعمت
خود را سخت عاجز و ضعیف و ناچیز یافتم و اگر همه
خلق روی زمین مرا یار آیند تا شکر یکی از نعمتها که ترا
بر آستای منست بگویند همه عاجز آید و از فراری کی گفته

شاید پس هیچ بهتر از آن نمی دانم که بجز خویش مقرر آدم
نه شکرم در سزای نعمت تو نه خدمتم فراخور خلعت
تو نه ذکرم فراخور منت تو نه کارم لایق محبت تو هر چند
می نکریم هیچ چیز ندیدیم و نداریم از کفایت و کردار
اقرار دادیم و همان میگویم که بهتر گفت **لَا اِحْصَى ثَنَاءً عَلَيْكَ**
اَنْتَ كَاَنْتَيْتَ عَلٰى فِئْسِكَ **وگفت** از نیک خدای
او هیچ چیز باقی نیست و نبوده است و از بد بدی
ها و عصیان هیچ باقی نیست **اَسْتَغْفِرُ اللهَ وَاَتُوبُ اِلَيْكَ**
يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ **وگفت** مراد روزی جشنی فرمایش
است که همه خلق اولین و آخرین دوست و دشمن
انجا حاضر خواهند بود و تنگها انجا بر خواهند داد
و اعزازهای خاصان آن روز بیدا خواهد آمد و ما
نیک خدایی او آن روز بدانیم ای برادران اسب جفا
در میدان خطا چندان فراسر گذارید که فردا از شرم
نشویر نمیروید **وگفت** اگر این خاطر جانی نه سزاوار

آتش

آنت است که ازین نوع سخن گوید اما از سرگرم و فضل وجود و
احسان تو که بر خود و بر همه خلق می بیند هر چند می گم تا نکریم
گفته می آید و چون شنیدیم بار خدایا که موسی را گفتی مرا
بدل بندگان من دوست کن موسی گفت بار خدایا چون
توانم کرد گفتی احسان من بر ایشان یار کن تا مراد دوست
کیونکه هر چه ازین نوع مراد الهام کردی میزدول کردم هر چند
هر چه گفتم بر من تا دانست که نه بسزای بزرگواری تو گفتم
همه از سر ضعیفی و بیچارگی و شناخت خود گفتم هر چه
چنان آمد که می باید از فضل وجود و کرم تو آمد و هر چه
نه چنان آمد که می باید از نقص عقل و علم من آمد بفضل خود
از ما عفو کن **يَا اَللهُ الْعَالَمِينَ وَايَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ**

شانزدهم در زهد

**سُئِلَ عَلَى عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنِ النَّقْوَى قَالَ النَّقْوَى اَرْبَعُ خِصَالٍ
الْاَوَّلُ خَوْفٌ مِنَ الْجَلِيلِ وَالْعَمَلُ بِالْتَّوْبِ وَالْقَنَاعَةُ بِالْقَلِيلِ
وَالْاِسْتِعْدَادُ لِيَوْمِ الرَّجِيلِ** گفت زهد سردی دنیا

در دل و آن سه نوع است اول زهد در دنیا است دوم زهد
در خلق سیم زهد در خود **و** زهد از حرام و شبهت
کسی را بود که او مومن مخلص باشد اما زهد در حلال
اولیای خدا را نباشد و ایشان سه قوم اند بیک قوم جان
باشند که دنیای حلال نزدیک ایشان چون مودار باشد
و این مقام فوّهترین است مودان خدا را دیگر قوم جان
باشند که دنیای حلال پیش ایشان چون آتش سوزان
باشد و این مقام اوسط است دیگر قوم جان باشند
که دنیای حلال نزدیک ایشان چون اردهای دمان
باشد که هر کرا از دور ببیند بخود کشد و شرح و تفصیل
آن در کتاب اض التائبین است **و** گفته هر که چهار عیال
در وی یابی او را زاهد توان گفت اول جان باید که
اگر او را خیر دهند که همه نعیم دنیا بگازی دادند این
شاد شود نه غمگین و بدین شکر کند و گوید الحمد لله که
بمومنی ندادند که دل او را از یاد حق مشغول گردندی

که

که هر که دنیا بگاشن تواند دید او در دعوی زهد صادق
نیست دویم آنک که اگر همه مملکت دنیا پیش او آرد گویند
مزار سال این مملکت فراتو دمیم و با تو میج حسابی نیست
این دوست تر داری یا آنک ملک الموت هم اکنون باید
و جان تو بردارد اگر او مرگ بر مملکت دنیا اختیار نکند
در دعوی صادق نیست اکنون اگر مملکت سلیمان بر
من حجت کنی و گوئی سلیمان صلوات الله علیه زاهد
نبود که مملکت دنیا خواست گویم سلیمان زاهد بود
اما مملکت دنیا سلیمان از بهر عقی خواست که گفت
هَبْ لِي مَلِكًا چون عیب آن بدید گفت لا یبغی لاحد
مِنْ بَعْدِي اِنَّكَ اَنْتَ الْوَهَّابُ و این عین شفقت
بود سیم آنست که اگر همه عذابهای دوزخ بر راختهای
بهشت اختیار نکند صادق نیست چهارم اگر همه
نعیم بهشت بیارند و حور و قصور و انهار و اشجار
و گویند یک ساعت دل خویش بدان مشغول کن

و از خلوات مناجات حق باین کورای اگر یک ساعت
باین کور در دعوی صادق نیست **و** اتقی راز
نعیم دنیا راحت نیست و بنعیم عقبی نازش نیست
از بیم دوزخ فریادنی و از زبانه بیم نه و از بهشت منت
نه نازش ایشان مجز لقا و رؤیت فی بیم ایشان مجز از
و فرقت فی ایشان قومی اند که تماشای ایشان هم ^{روضه}
رضاست و غذای ایشان همه طریق صدق و صفا ^{است}
و شراب ایشان همه از جوی محبت اوست همه ایشان
بلند تر از هر چه دون اوست ایشان اول برهیز از خود
کنند آنکه از هر چه شان عزیز تر رود و ستر از آن برهیز
کنند آنکه **لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تَحِبُّونَ** بر خود ^{خوانند}
و از هر چه و ایست ایشان باشد چه از فانی وجه
از باقی بکار مجامدت از خود باز برند و بر سر کوی محمد
بنشینند و در بوستان رضا نظاره می کنند و نسیم
وصال می بویند و بر در سرا پرده ^{چه} سر بنشینند و همه

از غیر

از خرمینه غیب بیرون آید بر ایشان کذری کند و ایشان
در آن می نگرند که ایشان را خود مقصود دیگرست و در
انتظار کار دیگر اند اگر همه مملکت این جهان و آن جهان
و عجایب دنیا و عقبی و همه خوردان و غلمان بهشت و همه
زبان کاران دوزخ فراموش آیند و خواهند که یک لحظه
دل اتقی را از نظاره بجل و کمال او بگردانند نتوانند باین
قوم مقامبری نتوان کرد قومی که اول قدم ایشان ترک
چنان باشد و دیگر قدم ترک دو جهان باشد و دیگر
قدم ایشان رضای خداوند جهان باشد راه ایشان
پیش ازین سه قدم نباشد و چهارم قدم بمقصود رسد
همه عالمیان در رنگ و بوی اند و در کف و کوی اند
و ایشان در عین رضا اند با چنین قوم هم راهی نتوان
کرد چنانکه **در مثل گویند** **مَنْ رَوَّضَ لَكَ عَاشِقًا كَرِهْتَ** نیست
اگر در همه عمر یکی از ایشان بچشم رضا در کسی نگرود کار
او بر آید **اللَّهُمَّ ارْزُقْنَا رِضَاكَ وَ حَبِّبْنَا الْقَوْمَ فِي الدُّنْيَا**
وَجَنَّةِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ

باب هفتم در ختم دنیا
گفت دوستی دنیا در دل و بد رگه خداوند آمدن و نماز
و دعا کردن همچنانست که جنب جامه ببلید در پوشد
و دست و روی بشوید و در نماز ایستد اگر هر کس جنب
و جامه ببلید نماز و ایا شد نماز و دعا تو بردوستی دنیا
راست آید **و کفر** مستی قوم که از خمر و مسکرات باشند
زمانی بیش برندارد اما مستی دنیا و حجت و جاه و شهوات
و جمع و منع چون از کور برخیزند منور مست باشند
قوله تعالی وَ تَرَى النَّاسَ سُكَارَىٰ وَ مَا لَهُم بِسُكَارَىٰ وَ
لَكِنَّ عَذَابَ اللَّهِ شَدِيدٌ **و کفر** مثل دنیا چون مار
که با مردمان دشمن است و زهر دارد و کشته است
اما مار که مار افساست و افسون اوداند او را از مار
و زهر مار زبانی ندارد بلکه دشمن را در بند کند و از
نیز فایده هابیند و گیرد اولیای خدا همچین فرا گیرند
و اگر کسی این نداند باری دشمن را بد شمنی باید گرفت

و دوست را بد و مستی **و کفر** روزی چند که دین
دنیا می باشید بدین سبزه او غره مشوید که او چون
من و تو بسیار بر باد داده و خواهد داد **و کفر**
ای دل بجه زهر خواستی یاری را کوجون تو بباد داده
بسیاری را **و کفر** مردی از اصحاب صفة فرمان یافت
در پیش و در ماند چون جامه او بیرون کردند
دینار از جامه او بیافتند آمدند پیش رسول علیه السلام
گفتند یا رسول الله در جامه او دودینار یافتیم رسول
گفت وَ مَا كَيْتَانِ عَنِ النَّارِ يَعْنِي دُودَا غَسْتِ اِرْتَأَسِ
د و نَخ و عبد الرحمن عوف ازین جهان برفت از
مشت یک مال او که بزنی او رسید چندان بر هم بچند
که هر که از آن سوی زر بود آنرا که این سوی بود غمی
و او از عشره مبشره است پس معلوم شد که زردیم
زیان ندارد و دوستی آن زیان دارد و ازین دو خبر
قیاس بر گیر که رسول علیه السلام در حق بازرگانی

می گوید التاجر الصدوق الامین مع الصديقین والشهداء
یوم القيامة ودر حق دیگری گفت التجار یبعثون یوم
القیمة تجارا الامن بزواقی وصدق **و** کور مهتر علیه
السلام میگوید هر که دین سرای فانیست و هر چه دارد
مال است و عیال و اعمال مال تا مرد سربالین نهد و
سیکی باز کرد و چون نفس منقطع شد جمله باز کرد
و عیال تا سر کور فراموش و اعمال با تو کور آید و
ندیم تو خواهد بود تا ابد الهمرای دوستان قرینی
با کسی کنید که ابد اابد بازو توانید بود **و** کور سر
طاعتها آنست که هر که این دو چیز نکه داشت هر چه
در بندگی می بایست کرد بجای آورد و هر که ازین دو چیز
دست باز داشت اگر عبادت پوی و آدمی آرد همه
بداست و ازین دو یکی آنست که بدینا فریفته نشود
و دوستی آن آرد دل بیرون کند دیگر آنک بغیران زمین
که شیطانست کار نکند کما قال الله تعالی فلا یغرنکم الحیوة

الدنيا ولا یغرنکم بالله الغرور ان الشیطان لکم عدو فاتخذوه
عدوا **و** کور نعمت دنیا بیگانگان است و نعمت عقی
مطیعان است و محبت مولی نجاران جانک بزرگان دین
گفته اند وجدت الخلق صنفین طالب الدنيا وعاشق العقی
ترکت الدنيا لطلبها وترکت العقی لعشاقها فاتخترت
من الدنيا ذکرا لله ومن العقی روية الله دوستان خدای
عز وجل در عقی همچنان تصرف کنند که در دنیا که جای
تعجب و رنج بود ایشان خود را بدان مشغول نگردند
عقی که جای سرور و آسایش و راحت و نظاره است
چون خویشان را بدان مشغول کند و هر کسی در دو
خویش آویزد جانک حکیمی گوید فردا همه بی دکان هم
برخیزیم در دامن دلبوران خویش آویزیم هر کس
را با معبودی بجای فرود آورند کما قال الله تعالی انکم
وا تعبدون من دون الله حصب جهنم انتم لها وارد
هر چه امروز درانی فردا همان در پیش تو خواهد بود

وهرچه می برستی فردا بازان برخواهی خواست **و کله**
خدای تعالی میگوید قومی را از دوستان خود چیزی
اند که بدیشان داده ایم که ما را در آن حکمتی است و قومی
نادانان بریشان شمتت کنند که همچنانک ما در دنیا
او بیخه ایم شما نیز در او بیخه آید فرق میان ما و شما
جیست و اغلب مردمان ندانند که دنیا جیست قومی
گفته اند که دنیا این سرای اولست و قومی گفته اند که
الدنيا حزرعة الآخرة و این قول رسولست علیه السلام
و هم او می گوید الدنيا الدرامم و الدنانیر و این نیز گفته
اند که ما شغلك عن الله فهو دنیاك و هم گفته اند الدنيا
زينة الهوى و دیگر گفته اند الدنيا حجب الاشياء و گفته
اند الدنيا حجب الشهوات و نیز گفته اند الدنيا
المال و البنون و زينة الحياة الدنيا و این همه از قول
خدای و رسولست و بزرگان دین و مفسران هر یک
درین قولی گفته اند و همه نیکوست اما ما این قول

اختیار

سید بن طاووس
در بیان اخلاص
در بیان اخلاص
در بیان اخلاص

اختیار کردیم بالهام ملهم که دنیا دوستی نفس است زیرا که
هرچه از متاع دنیا است آرزوی نفس است و این
نفس پیوسته با خدای منازعت میکند و آنک گفته اند
نفس دونه راستست یعنی دوستی خدای و دوستی
نفس این هر دو بهم نه راست است و نه راست آید
و کله منازعت و دشمنی نفس با خدای از اینجا بگر که
خدای عزوجل چندین اجناس و انواع خلق بیا فرید
است از جن وانس و ملک و شایطین و مرغ و ماهی
و از هر نوع جانوران هستند که هر چه می نگریم عظمت
ایشان در قیاس نیاید و چندان دیوان بیا فرید که اگر
سه از شان بردوش بگذرند بگردند سر ایشان بر آسمان
رسد و گوش با آسمان باز نهند و سخن فرشتگان فرا
شنوند و مرغان مستند و رای کوه قاف که در دنیا بچند
و زهنگان هستند که چون بچینند همه در بار اجنبانند
و چندان ماهیان و چنبدگان هستند که در قیاس

میچ آدمی نیاید یکی ازان آن مامی بود که در مهمانی سلیمان
تامت خلق را سراز دریا بر آورد و آنچه آدمیان و بریان
و دیوان با هم سلیمان در مدتی فراهم آورده بودند سراز
«یا بر آورد بیک لقمه فرود برد و آن مشهورست ازین همه
اجناس خلق بدین همه عظمت میچکس دعوی خدای
نگرد مگر آدمی و آن دعوی که سراز آدمی برزد هم نتیجه
آن بود که گفت و بخت فیه من روحی هر چه ازان نتیجه
بهره داشت و آن بهره نصیب دل و روح و معرفت آمد
فاولیک هم خیر البریه و هر چه نصیب هوا و نفس آمد فاولیک
هم شر البریه هرگز نفس از منارعت و بدی خالی نباشد
خاصه که غذای خوش می یابد و له تعالی ان النفس لامارة
بالسوء الا ما رحم ربی **وکنز** هر نفس که او سرمایه یافت
و دنیا و حرمت و متاع دنیا او را از پیش شد بی شکر آن
دعوی سراز کریبان او بر آورد و نداء انا ربکم الاعلی در
اما برخی را اسباب میسر نکرد و در نهان بماند و بعضی را

میسر کرد و بصحرا افتد و آن نیز که سلیمان دعوی رزاقی کرد
هم ازان نوع بازی بود که جندان ملکت و اسباب و شجر
دیو و پری و آدمی و همه اجناس خلق دید و باد «فرمان
یافت و زبان همه جا نوزان دانست اگر معرفت و نبوت
و فضل خدای بودی ازان فراتر شدی و آن ذوالقرنین
که بطلب آب حیوة رفت هم ازان نوع چیزی بود و دیگر
آنک مهتر علیه السلام گفت ای بار خدای حساب امت
من بمن گذار آن نیز همان بود اما عصمت حق و نور معرفت
و مدایت و فضل حق با ایشان همراه بود و نور معرفت
و مدایت هرگز بنگدارد که مرد از سربستی سفتد و قومی را
که معرفت و مدایت نبود بنداشت ایشان را درین کار
افکند همچنانکه فرعون را که چون اسباب جمع نداشت
خیار زار بانی می کرد و همان فرعون بود که اسباب همیا
شد گفت انا ربکم الاعلی بس بحقیقت بیاید دانست که میچ
جای اسباب دنیا میسر نشود و چون جمع و منع و دوستی

وحرص و بخل و امل و حسد و تنم و امان و تکبر و تکبر که نه
انجا بجاری و سرکشی و فساد و فسق و جمله شرها جمع
نشود و دعوی خدایی سر از وی بر نرند اما چون داند
که راست نخواهد آمد بتواضع و نفاق و جابلوسی و سخن
فروشی در آید تا خود را بر دل و چشم خلق بیاراند تا بگوید
از انواع بر سر قومی از مردمان متهوی کند و فرار کردن
دگر فرعون خواست که دعوی خدایی اشکارا کند و تو
که قومی سر باز زنند با ما مان تدبیر کرد ما مان درزی
بیاد و تا فرعون را بپرامن آستین دراز برد و خت و
فرعون را گفت بر تخت نشین و آستین فرو گذار و بگو انا
ربکم الاعلی یعنی من خداوند آستین درازم اگر مردمان
این کار راست آمد با ایشان بگو خورد و تمیز شما اینست
که من گفتم انار بکم الاعلی چون فرعون ان بگفت همه
تصدیق او کردند و حاجت بتا دلیل نیامد و چون موسی
بمع و تکذیب او مشغول شده گفت خدای خدای زمین

و اسما

و آسمان است قال فرعون یا ما مان ابنی صرحا لعلی اطلع
الی آل موسی و انی لا اظنه من الکاذبین و گفت موسی و
ما مان دروغ می گویند هیچ خدایی نیست غیر من چون
مردمان باور داشتند آوازه در داد که ما عقلت لکم من آل
غیری تا انجا که دست فرعون در شد هیچ باقی نگذاشت
و عنان باز نکشید و اکثر آد میان که طیت ایشان غلبه خاک
و کدورت است همه دین بوسند زیرا که هرگز دوستی
دنیا و نفس با دوستی حق و حقیقت فراهم نیاید **دگر**
روزی مهتر علیه السلام از غزا باز آمد روی فرایاران کرد
گفت رجعا من لجهاد الاصغری الی الجهاد الاکبر گفتند یا رسول الله
جهاد اصغر و اکبر کدام است گفت اصغرا اینست که از ان
باز آمدیم و جهاد اکبر مجامدت النفس است **دگر** دنیا
چیزی نیست و آنرا بزیدیک خدا و دوستان خدا منورلتی
زیرا که دنیا بدوست و بدشمن دمد اما دین عزیزست
فرا دوست دمد **دگر** خدای تعالی مومن را دوست

دارد و دنیا را دشمن و دوست بدوست ارزانی دارد
 و دشمن بدشمن جناح رسول علیه السلام گفت خدای
 تعالی میگوید لولا محزون عبدی المؤمن لم جعلت علی راس
 الکافر اکیلا من ذهب لا یصدع فی دنیا و لا ینم بهایعنی
 اگونه آستی که بندگان مومن اندوه کین شوند من هر
 کافر را و بیگانه را تاج از زر بر سر نهی و در همه عمر ایشان را
 درد سری و رنجی نداد می و میخ غم و اندوه بدیشان
 نرسانیدی **کرم** که دنیا دوست دارد خدای غم
 وجل و پراهر کز دوست ندارد و دل او هرگز با خدای
 راست نباشد جناحی خبریدان ناطق من احب الی دنیا
 فانی لا ایتها و من خالفنی لقینی یوم القیمة و انا علیه غضبا
 نه از بی قدری دوستان خداست که ایشان را دنیا
 فراندادند نه دنیا از ایشان دریغ داشت بلکه ایشان را
 از دنیا دریغ داشت نه بینی که بر بدکاران و مفسدان و
 ظالمان در باز نهاده است و بر بیگانگان و کافران ریخته

است

است قال النبی علیه السلام لو كانت الدنیا تزن عند الله
 جناح بعوضة ما سقی کافرا منها شربة ماء اگر همه دنیا را
 بنزدیک خدای عزوجل یک برشته قیمت بودی شربتی
 آب فرامیج کافر ندادی **کرم** هر که او کار دین میکند
 و بدان چشمت دنیا می جوید کرد ایشان مکورد که هر یک
 غولی اند که خلق را از راه می برند **کرم** صحبت دانی
 با عالم طامع و مشایخ راغب و جمع کننده دنیا زهر قاتل
 و اگر من نگویم نیز مدها هفت کرده باشم **کرم** روزی
 رسول علیه السلام بگریست چنانک سخت شد ناله او
 یاران شکوه داشتند او را سخن نتوانستند گفت بندها
 مگر وحی نونازل شد پس رسول علیه السلام گفت این سختی
 امت را چه پیش آید در میان ایشان کسی که فرمان خدای عز
 وجل نکه دارد چگونه بکشند و بدروغ دارند او را از برای آنک
 طاعت خدای نکه دارد پس بنزدیک آن وقت قامت باید
 چون دشمن گیرند کسی را که فرمان خدای عزوجل نکه دارد و

از آن که در دنیا
 هر که دنیا را دوست دارد
 خداوند او را دوست ندارد
 و هر که خداوند او را دوست دارد
 دنیا را دوست ندارد
 این حدیث را در کتب معتبره
 نقل کرده اند

ایشانرا بطاعت خدای فرماید **عمر** رضی الله عنه گفت یا رسول
الله مردمان آن روز بر اسلام باشند گفت ما شدند گفت
بس چرا کشند مطیعانرا گفت ای عمر بگردان راه اسلام
را اسبان را مواد برنشسته باشند و در بوشده باشند
جاهای نرم و خدمت کنند ایشانرا باری بجکان و مردان
خود را بیارند چنانک زمان و مردان و زنان ماج بر سر
نهند دین ایشان دین بادشاهان جبار باشد و زری ایشان
زی کسری و مر نام کنند هوا و مراد خویش و مباحات
می کنند بشکهای فربه و لباسهای فاخر چون سخن گویند
اولیای خدای پشت ایشان دو تاه شده و خود را از
کوسنکی و تشنگی مکشته و از برای خشودی خدای را **چون**
یکی از ایشان سخن حق بگوید او را گویند دروغ می گوئی
توقیرین دیوی دسرگراسانی **اس**
عز و حرمت سوال گفت هر که یک درم از کسب دست خود
بدرویشی دهد ثواب آن یکی مفصلد باشد و هر که از

مردمان سوال کند روز قیامت می آید باروی خراشیده
و زرد آب از بجامی رود تا همه خلق بدانند که این مرد
آن مرد است که در دنیا پوست از روی مردم **در کشیده**
و رسول علیه السلام گفت لا یحل للمومن ان یدل نفسه
بالسوال **و کسی** را که چهل درم باشد و یاقین **درست**
نیز باشد روانیست که سوال کند اما اگر کسی بروی **عظی**
کند مزد یابد و هم رسول علیه السلام گفت لا یسأل الا
من یتزمد فح او غیریم مفضع او قبیح مکر در رویشی را که
بسترد باین خال دارد و یا کسی را که وام دارد **و کسی**
حق سبحانه و تعالی سلیمانرا گفت چون از من ملک **سوال**
کردی از سوال کرده خویش محذور از کسب دست
خود **و کسی** رسول علیه السلام فرمود من اصحاب
ملاخرا ما او اکتسب ما تا فاذا اکل قال بسم الله قالت
الملائكة لعنوه لعنه الله و اذا فرغ قال الحمد لله قالت **الملائكة**
لعنوه لعنه الله ان المؤمن ینس فی فطن حذر دقایق **بشیت**

لا تعجل عالم وبع و المناق مفرم لمزة كحاطب الليل لايبالي من
این کسب و فیم افق بارسی خبر جان باشد که هر که
یابد مال حرام یا کسبی کند نه از وجه چون ازان بخورد گوید
بسم الله فرشتگان گویند لعنت کند بروی لعنت خدای
بروی باد و بدرستی که مومن در یابنده و زیرک بود و حذر
کند از هر چه حذر باید کرد و توقف کند و قدم نگاه
دارند اینجا که نکه باید داشت شتاب نکند انا و بر
کار بود و منافق عیب کوی و بد زفان بود از بس بشت
در ویاروی همچنانک کسی بشب کلاه در رود پاک ندارد
که از کجا باشد کسب کند و در هر چه باشد خرج کند و
رسول می گوید علیه السلام که هر که حرام بجلال دارد یا
حلالی بحرام دارد او کافر است **و** خوار خویشت
اختیار کردن و زیر تیشه هر کس بودن نه از خود باشد
امیر المومنین علی فرمود که فضل کن بر آنک خواستی که امید
او باشی و بتان از هر که خواهی که اسیر او باشی و هم

او گوید لعن الصغیر من قتل لجال اجب الی من بین الرجال
بقول الناس لی فی کسب عار فقلت العار فی ذل السؤال
بناخن سنک را کند ز کسار به از حاجت بنزدنا سزاوار
مرا گویند کسب دست عارست **م**را ذل سوال آید می عار

باب نوزدهم در فضیلت کسب

کسب غیرت ممدوح است و حسد مذموم است غیرت
کوهریست قیمتی و حسد ماریست هفت سوراخ غیرت
آن باشد که کسی یا حشمتی یا نیکویی دارد از خدای
یا از خلق کار ناپسندیده فرادست گیرد که آن نیکویی
بسیب آن کار بریان آید مسلمان دیگر از سر عقل در آن
نکرد دل او بدان حال بروی بگردد و ظامی و باطن وی
از شفقت بران مسلمان تغییر آرد و بر جای بنماند از
سوان غیرت یا امر معروف یا نهی منکر کند تا او را
ازان کار باز آرد تا آن نعمت و نیکویی بروی بریان نیاید
غیرت این باشد و رسول علیه السلام گفت انا غیرور

من غیرورنا
که رو باد درود
استاد خدای عز و جل

عبد بزرگ اسلام مکتب

و فرای آن از بنو نزلت

والله اغیر منی و هم رسول کفت علیه السلام لا تحاسدوا
ولا تباغضوا ولا تتناجسوا و لا تکفروا اخوانا لما اومکم
الله و لا تتنابروا **و کفت** روزی ابلیس ملعون **«سرای**
فرعون ملعون رفت فرعون کفت تو کیستی کفت اگر خدای
بگوی که من کیستم فرعون دانست که ابلیس است کفت
ای ابلیس از من و از خود هیچ کس بترداری و دانی کفت دائم
مردیست دوست دیرینه من مرکز او را میج تکفتم که
جان نکرد روزی کفتم ای مرد ترا من هیچ کاری مست تا
ترا حق گذارم کفت دادم کفتم چیست کفت همسایه
من گاوی دارد او را بکش کفتم من ترا گاوی بهتر از آن
بیارم دست باز داد کفتم نخواهم آن گاو را بکش که من
آن گاو را به نتوانم دید آن مرد از من و از تو بتر است
فرعون **«ان عجیب** فروماند سگ که حسد چون عظیم گز
که حسد از فرعون و از ابلیس بتر باشد **و کتب**
غیوت از ایمانست و حسد از نفاق **«رخبوست** که

تنبیه بر این است که هر که با دشمنان خود دوستی کند...

الح

برای خدا باستانان و
تقویت که بخود صدق و
براعزاز بنی که کرد و زاری
روز روز و زاری و زاری
منه روز و زاری و زاری
منه روز و زاری و زاری
منه روز و زاری و زاری

العجب و الحسد یا کلان الحسنات کاتاکل النار الحطب
و کتب **«گاه** رسول علیه السلام دو مرد دو سخن گفتند
یکی توحید و یکی دشنام آنک توحید کفت سبب کفر
اوشد و آنک دشنام داد سبب رحمت او آمد **«تجدد**
بن سعید قرآن می نوشت و کاتب وحی بود و بر دین
وی برفت که قنار که الله احسن الخالقین رسول علیه
السلام کفت بنویس که ایستت بخود مجب شد
بخاطر وی بگذشت که من قرآن می گویم وحی آمد که بر کبر
دوات از پیش او که کافر گشت دیگر مرد آن بود که
اعرابی روزی از بی رسول علیه السلام نماز با مدادی کرد
رسول علیه السلام در نماز سوره و النازعات می خواند
تا به بنجا رسید که حق جل و علاحکات از فرعون میکند
فقال انار بکم الاعلی این اعرابی کفت **«روح** کفت آن
روسی بجه چون از نماز فارغ شدند رسول علیه السلام
کفت آن اعرابی را خیز نماز باز کرد آن جبرئیل صلو

هر که با دشمنان خود دوستی کند...

الله علیه آمد و گفت چرا گفتی که نماز باز کردان که خدای عزوجل
میگوید نماز شما همه بیوکت صلابت وی پذیرفتم چنان کسی
در پیش رسول نشسته و حی تازه می نوشت چون
با آن توحید گفتن بیدار آمد کافر ملعون شد و جای وی
سفرگشت و چون اخلاص بادشنام همراه بود بهشت
و درجه بار آورد **و گفته عجب** و حسد و دونهنگ خوردند
و آواره کننده که کس بمنتهای آن نرسد

باب هفتم در شرح روح نوس گفت باری روح
چنانست که هر چیزی که جان دارد آنرا در حست او
روح مختلفت خانک اجسام مختلفست و هر خداوند
روحی با روح خود می ماند خانک از امیر المومنین علی
کرم الله وجهه روایت کرده اند که گفت مودی را اینجا
بر بای بداری روح او را در برابر او بداری نه مود را
از روح باز توان دانست و نه روح را از مود باز توان
شناخت و ازان آست که بسیار کس باشد که هرگز

اورا ندیده باشی چون بینی بنداری که بسیار با او بوده
و ازانست که بیش از اناک آدم بود ارواح بسیارگاه
با هم بودند و روز میثاق نزدیکد یکور ا دیده اند و
آشنایی بوده است جناح رسول علیه السلام میفراید
الارواح جود مجتدة فا تعارف منها ایتلف و ما
تاکر منها اختلفت گفت این روحمها لشکری بوده اند
کروه گروه در مشاق و بعضی با بعضی بهم آشنایی بوده
و بعضی را با بعضی بیگانگی بوده امروز هر که آشنای
خود باز شناسند بازو الفت گیرد و چون منکر خود
را ببیند با او مخالفت کند **و گفته** بدانک روح
هر چیزی با او می ماند آست که هر کس را با خواب بینی
همچنانک در حیوة دیده باشی در خواب همچنان بینی
و بشناسی و خواب حقت و از جهل و شش جزو
بیغمبری یک جزوست اما روح لطیفست و شخص
کثیف و شخص بمیود روح نمیدد و روح را هرگز محک

این کتاب
از
:

ناشد ذوقی گفته اند که روح مخلوقست و بیج مخلوق
قدیم نباشد اما خداوند عزوجل در وی خاصیتی نهاد
که هرگز به نمیرد **و گفت** ارواح مومنان در علین باشند
و ارواح کافران در سجین باشد چنانکه حق تعالی
میفرماید ان الابرار لفی نعیم کلا ان کتاب الابرار لفی علین
و ما ادریک ما علیون و منزلت ان الفجار لفی سجیم
کلا ان کتاب الفجار لفی سجین و ما ادریک ما سجین
درخواست که ارواح المومنین فی اجواف الطیور
یتنعون فی ریاض الجنة با ارواح حیوانات آن
کنند که اجساد ایشان این چهار گروه را روح
باقی ماند و مکلف اند ملک و انس و جن و شیاطین
هر که انعمت است ابدیست و هر که محنت است
ابدیست و خدای تعالی ملامت را بیا فرید و همه سعادتها
ایشان را ازانی داشت و ایشان معصوم اند چنانکه
میگوید لا یعصون الله ما احرمهم و ما یفعلون ما یحرمون

و شیاطین را بیا فرید و همه شقاوتها نصیب ایشان
کرد و ایشان اهل دوزخ اند مگر یک دیو که بار سوز
بود بپروکت صحبت او مسلمان شد چنانکه **علیه**
السلام فرمود اسلم شیطان علی یدری و آدمی در بر او
بیا فرید و گفت شما را بیا فریدم از هر آنکه خوا به برسد
چنانکه می گوید و ما خلقت الجن و الانس الالیعین
این دو قوم را نشانه آوردندی کرد و هر که ازین دو قوم
فرمان برند ازان قوم باشند که اولک هم خیر البریه و
هر که نافرمانی کند و منکر آیات و قرآن گردد ازان قوم
باشد که اولیک هم شر البریه **و گفت** نفس است
لوامه و مطینه و اماره اماره نفس عاصیان است
و لوامه نفس تائبانست و مطینه آن مطیعان و صد ^{یقان}
باب **سیرت کم و سیرت بران و اولیا**
گفت بپورا سیرت بیغیران باید داشت تا شاید که
بد و اقد آنی کا قال النبی علیه السلام الشیخ فی قومه

کالبتی فی ائمه بیوجنان باید که راه د ان باشد و سخی و
خوش خوی باشد و حسود نیاشد و مبغض نباشد
با اهل اسلام ساخته باشد سنی باشد و حق کوی و
حق پذیر باشد و از بدعت دور باشد متقی باشد
متوکل باشد متفوض باشد و مجتهد باشد و راضی
و قانع باشد در ویشی دوست از توانگری دارد و دل
از عز دوست دارد و کوسنگی از سیری دوست
دارد و زاهد و ساکر و صابر باشد بصیر باشد بکار
مربود و بکار آن جهان و بعیب ای دنیا و بعیب تن
خود بینا باشد و بعیب مردم مان کور باشد و در خلق
مشفق باشد و به تمیز باشد و محارب با شیطان و
مواد خداوند باشد و خداوند را بند باشد انکه نشاید
که بد و افتد آفتی و هر که نه چنین باشد پیری را نشاید
افتد ان نشاید زیرا که هر چه گوید بغرض و بمقصد گوید
نه ناصح تو باشد از وی برهیز باید کرد کما قال الله تعالی

۱۵

ولا تتبع الهوی فیضلک عن سبیل الله **وکت** الحد از پیران
کوکس طبع اما بدانک بیوکوکس طبع کیست وجه کند کس
را موای مردم از بر خیزد در مویشود و جدا ننگ میج
مرغ و مرانه بیند تا کبودی آسمان بر شود و مستاد در
مستاد به بیند و عمر او از آن همه مرغان در از تر باشد
و از خلق عزت گیرد و مسکن در کوه دارد و آن همه میکند
اما همت او بجز مردم در نیاشد بیو مردم از جوی مرید را
مرد از جوی کند و مردم از دنیا است و آنچه از دنیا است
چون کبر و عجب و ریاء و حسد و جب مال و جب جاه
و قبول خلق و غیر ذلک مما نقادن بها جنانک حکمی گوید
• فن کان الغراب له ذلیل • فانوس الجوس له مقیل •
• هر که یاد و نان نشیند همت او دون شود •
• باخرد مندان نشین تا همتت افزون شود •
مرد را هر آفت که رسد از قرین بد رسد و هر نیکی
که بیش آید از قرین نیک بیش آید قرین بد مردم را

۱۲

زبان از قرین بد رسد و هر نیکی
و قنار سلطان انشا الله

از درجات بدرجات رسانند و قرین نیک مرد را از کلمات
بدرجات رسانند و قرین نیک آنست که باز و نشست
و خاست کنی یاد خدا بردن و جان تو تازه دارد و
قرین بد آنست که چون با او نشینی یاد خدا بردن تو
فراموش شود زنهار که از وحذر کنی **و گفت** مرد را
تا طلب بنا شد او را بپر نیاید و خون طلب آمد آنکه
بپوی باید ناصح و راه دان تا مرد در هر چیز نیاویزد
زود بمقصود برسد زیرا که راه زمان دین بسیار اند
و دعوی راه پری می کنند و بر سر راهها نشسته اند و
خلق را با خود دعوت می کنند و با هم او بدعت ^{بانی}
می کنند که راه اینست که ما بر اینیم و آن راههای که خلق
را بدان دعوت میکنند راست همچون راه کسانست
که بکوه می شوند نخست راه فراخ و نیکو می نماید چون
فرا رفتن آبی هر زمان باریک تر می شود چون بمیان کوه
سد راه تمام کم شود و مرد متحیر بماند و بمقصود و منزل

نرسد و نه باز با سرب می توان رفت **و گفت** مثال راه حق
تعالی جناختست که وقتی باشد که صد هزار مرد از علما و
اهل بصیرت و زهاد و عباد کرد آیند تا بحج شوند چون بر
سر بادیه آیند بی دلیل زمره ندارند که بای در میان
نهند اگر دلیلی باشد که راه داند جمله سلامت برسند
و اگر بی دلیل بروند جمله ملامت شوند و نیز ^{که ممکن}
باشد که حج برسند به بسیاری رنج و زحمت اما اگر
ازین قافله بگری گوید که من راه می دانم و در پیش ایستاد
خون فرامیان بادیه رسد راه نداند و خون شنصد
هزار مرد شود و گرا خود حج فرایا آید اگر یکی جان
بسلامت از آن بادیه بیرون برود خدا بر او صد هزار شکر
کند راه خدای همیشه آبادان بوده است و اکنون
مست اما قومی بندهکان بی معرفت و بی هدایت ^{درین}
راه در آمدند و خود را اصولی نام کردند و نه اصل
دانستند و نه فرع و چندین هزار مسلمانرا از راه حق

بگردانیدند و باطل سوگردان کردند و از سوری بینداختند
و ملاک کردند **و گفت** مشایخ ادبار گرفته در گاه سلاطین
گرفتند و متوسلان دروغ زن روی بر بی ظالمان نهادند
و هر یکی عولی شدند امت محمد را و سر بوزق و شید و نماز
بریا و روزه بدروغ بر منته کردند و دست بدعی من
دعای بالغفله اجبتة باللعة بر آوردند **و گفت** یک سال
زیادت است که من در ولایت هراة در آمد ام و جست و
جوی میکنم تا هیچکس یابم تا از وی سخن یاد گیرم و یا از آنچه
مادالیم و دانیم چیزی بوی دیمیم هیچ نیافتیم و این سخن
از بسیار کس پرسیدیم همه چنین گفتند که بیرون ما گفتند
که قیل و قال راه درویشان نیست و هر چه دیدیم نه طریق
عقلا و علما و اهل معرفت بود باز آنک آنچه طریق علما و
عرفا و زهاد و عباد بود میبندیدیم کاشکی چند ان حسد
و کینه و تعصب و عجب ندیدیم کسان می بینم که چند گاه
است که در زادیه باز نهاده است که او میباید حلال از حرام

از کس
گفتند که این
کس را در این
کس را در این
کس را در این

بازند اند و فریضه و سنت ندانند و الحمد راست بر نتوانند
خواند سخت رنج دل شدم که کار مسلمانی چنین شد که
میچکس را در د آن نیز نیست که از کسی چیزی آموزد
و اگر کسی در میان علما و مشایخ مشهورست باری او را باز
جوید تاجه شیوه دارد و از کار چه خبر دارد و سلطان
مرحوم سلطان سبجرا نادر الله برهانه از شیخ سوال می کند
که نشان و علامت دوستان حق چیست و چند است
شیخ گفت نشان و علامت دوستان حق پنج چیز است اول
آنست که لذت و راحت ایشان در طاعت و خدمت خدا
بود نه در عشرت و شهوت دوم آنست که انس و شادی
ایشان بتسبیح و تهلیل و تکیه بر خداوند بودن نه در مدحت
و خدمت خلق سیم آنست که توانگری و غنای ایشان
در مشامه و معاينه حق بود نه در نعمت و ثروت دنیا
چهارم آنست که زندگی و حیوة ایشان در مفارقت و جدایی
خلق باشد نه در صحبت و آمیزش با ایشان پنجم آنست که

۵

۱۳۸



آب خوردن و نان خوردن که ضرورت آدمی است بلا و
 محنت ایشان باشد و همه سرور و فرح و سنا و غنیمت
 ایشان در ثواب مدحت خداوند باشد طعام ایشان از گاس
 خداوند بود شراب ایشان از جام خداوند بود لباس
 ایشان از خزانه خداوند بود و نور دل و جان ایشان از
 عطای خداوند بود که می طاعت و لذت ایشان از جود و
 مجد خداوند بود باغ و بوستان ایشان از دیدن آلاء و نعمات خداوند
 بود دنیا بل گذر ایشان بود عرش و فرش در منزل ایشان
 بود این چنین طایفه از خلق که بران بوند و با آفرینش فرار
 نیک بوند اما آنک با اهل دنیا و اهل غفلت میل دارند چه و
 دوستی دینی ایشان را بران می دارد هر چند از خلق بهمان
 میدانند و آنک در خیمه و خورگاه زنان لشکری تعلق دارند
 گواهی بر بیگانگی از درگاه عزت با خود دارند و دست از خدای
 از صحبت ملائکه مفرین که برانند در خورگاه ظلم و خیمه هوا
 چگونه آویزند و چگونه فرود آیند خالق خلقتان میدانند که

مجلس عطاران القرا

۱۳۸

۱۳۸

